

زندون

مجله هفتگی شنبه ۵ اسد ۱۳۵۳ - شماره ۱۹

Ketabton.com



رئیس دولت و صدر اعظم مسابقه فوتبال را تماشا کردند



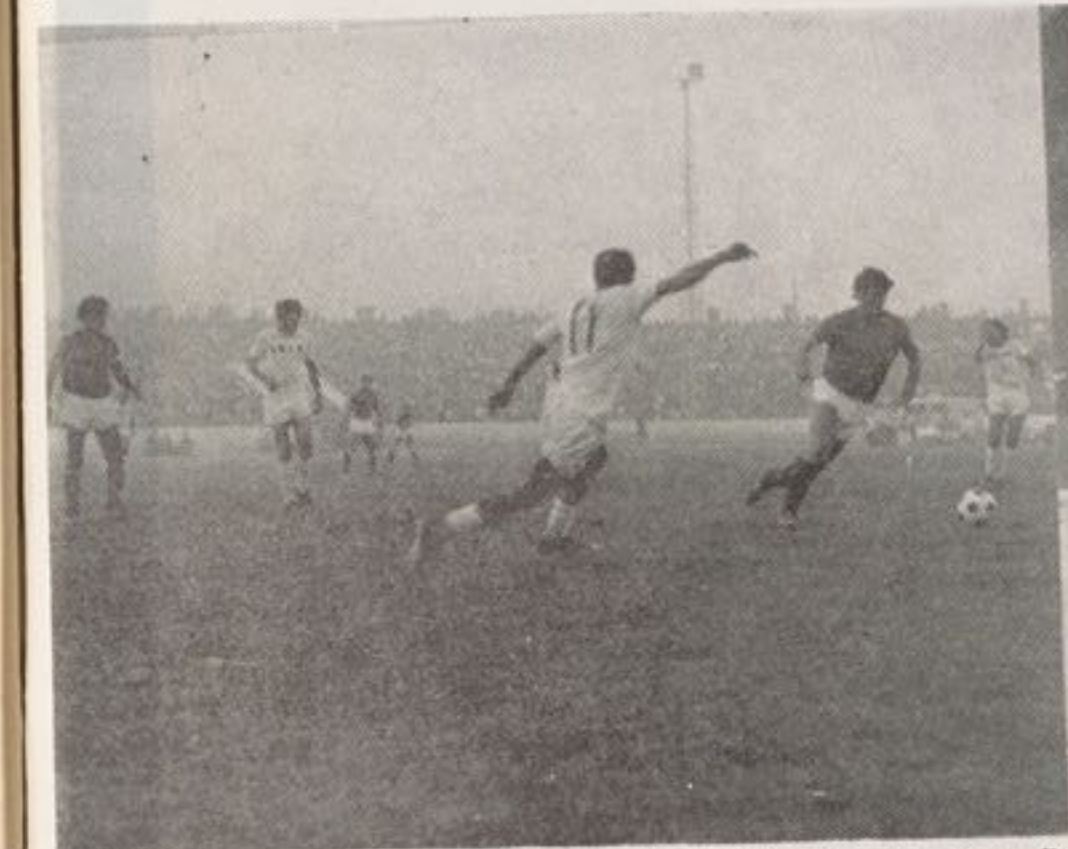
درختم مسابقه فوتبال هزاران نفر از هموطنان ما با کف زدن و نعره های زنده با رهبر ملی و پاینده باد جمهوریت به زعيم ملی ما ابراز احساسات نمودند .

آتش بسازی بناغلی محمد نعیم ، دوکتور محمد حسن شوق معاون صدارت عظمی ، اعضای کمیته مرکزی و اعضای کابینه ، عده ای از چترال ها و صاحب منصبان ارشد اردوی جمهوری و مامورین عالی رتبه ملکی و پشتو نستانی های مقیم کابل حضور داشتند .

کبير شوروی و شازد دالیر سفارت کسرای ایران حاضر بودند در لوژ ستودیوم پذیرفتند و آنها را مورد نوازش قرار دادند .

وقتی بناغلی رئیس دولت در لوژ ستودیوم قرار گرفتند مسابقه فوتبال آغاز شد و تا حوالی ساعت هشت شب در حالیکه اعضای این دو تیم با مهارت و شطارت های قابل ملاحظه بسازی می کردند دوام کرد و مسابقه يك مقابل يك مساویانه خاتمه یافت .

رهبر ملی ما بناغلی محمد داؤد رئیس دولت و صدر اعظم عمر روز اول اسد مسابقه فوتبال بین تیم پامیر اتحاد شوروی و تیم صنعت نفت ملی ایران را که در غازی ستودیوم صورت گرفت تماشا کردند .



بعداً زعيم محبوب ما از غازی ستودیوم رهسپار کعب ریاست جمهوری شده و از آنجا نمایش آتش بازی را که با تفریح جشن فرخنده ریاست جمهوری تشریف برده و در مدخل

در آغاز آتش بازی شب اول اسد هم فوتوی قاید ملی ما و بیرق دولت جمهوری در هوا باهتزاز آمد که یادین آن ده ها هزار نفر از هموطنان ما که در منطقه جشن، سخن چمن و کعبها آمده بودند کف زدند و با شور و شعل زیادی از آن استقبال کردند .

داؤد رئیس دولت و صدر اعظم هنگامیکه مسابقه فوتبال بین تیم شوروی و ایران را تماشا میفرمایند .

خواه ما اعم از زن و مرد و پیر و جوان که برای تماشای این مسابقه در دندانه های ستودیوم اخذ موقع نموده بودند مواجه شدند .

رئیس دولت و صدراعظم وزیر تجارت ایران را پذیرفتند



بنیاد محمد داود رئیس دولت و صدراعظم ساعت یازده و نیم قبل از ظهر روز ۳۱ سرطان بنیاد فریدون مهدوی وزیر تجارت و رئیس هیات اقتصادی ایران رادر قصر ریاست جمهوری پذیرفتند.

ریاست عمومی دفتر ریاست جمهوری اطلاع داد که درین موقع بنیاد علی احمد خرم وزیر پلان بنیاد وحید عبدالله معین سیاسی وزارت امور خارجه بنیاد محمد اکبر رئیس عمومی دفتر ریاست جمهوری و شارژ دافیر سفارت کبری ایران در کابل حاضر بودند.

بنیاد محمد داود رئیس دولت و صدراعظم هنگامیکه وزیر تجارت و رئیس هیات اقتصادی ایران را به قصر ریاست جمهوری پذیرفتند.

نخستین جشن سالگوه انقلاب جمهوری:

در سراسر کشور باشور و شعف زاید الوصفی استقبال گردید

خبر نگاران باختر از ولایات کشور اطلاع میدهند که نخستین جشن سالگوه انقلاب جمهوری مطابق پروگرام های مطروحه از طرف هموطنان مابا شور و شعف زاید الوصفی استقبال گردیده است.

همزمان با مراسم مرکز رسم گذشت اردوی جوان جمهوری در ولایات نیز اجرا گردیده و رسم گذشت معارف و کار گران جزء پروگرام مراسم جشن ولایات بود.

در بعضی از ولایات کشور افتتاح نندارتون های صنایع محلی و اجرای آتش بازی صورت گرفته که مورد توجه و علاقه خاص تماشاچیان قرار گرفت.

خبر نگاران علاوه می کنند که تنویر جاده های مناسطی جشن در ولایات با چراغ های ملون و فوتوهای زعمی ملی ما بنیاد محمد داود و بیرقهای ملی و شعارهای جمهوری تزئین گردیده بود.

خبر نگاران می افزایند که در ایام جشن جمهوری تیمهای ورزشی معارف با اجرای مسابقات پرداختند همچنان کنسرت ها و اتن های ملی توسط شاگردان معارف اجرا گردیده است.

خبر نگاران اطلاع میدهند که مردم وطن پرست ما بعد از انقلاب پیروز متدانه ۳۶ سرطان این جشن را به حیث بهترین خاطره در زندگی سیاسی و اجتماعی خود میدانند.

والی پکتیا بروز بیست و هفت و بیست و هشت سرطان در مراسم اولین جشن جمهوری در ولسوالی های زرمت و سید گرم شرکت نمود.

والی پکتیا در اجتماعات مردم در اطراف اهداف و اجراء یکساله دولت جمهوری مطالبی ایراد کرد.

وی ارتقاء بیشتر افغانستان عزیز را تحت رهبری موسس جمهوری استعدانموده در این موقع قوماندان قوای عسکری بعضی از مامورین ملکی و عسکری ولایت پکتیا نیز حاضر بودند.

به افتخار اولین سالگرد جشن جمهوری کشور توسط رئیس انکشاف بقیه در صفحه ۵۲

سفارت ها و نمایندگی های سیاسی مادرخارج:

اولین جشن انقلاب جمهوری را تجلیل نمودند

سفارت ها و نمایندگی های سیاسی دولت جمهوری افغانستان در دول متحابه اولین جشن انقلاب جمهوری کشور را طی محافل و ضیافت های مجلل و باشکوهی تجلیل نموده اند.

طبق اطلاع واصله از دهلی در محفل که از طرف سفارت کبری افغانی در هند به این مناسبت انعقاد یافت بنیاد پاتک معاون رئیس جمهور، سردار سوارن سنگه وزیر امور خارجه، مامورین عالی رتبه وزارت خارجه پرولیسران پوهنتون های دهلی و دیگر شسر های هند، کور دیپلو ماتیک، محصلین و

افغان های مقیم هند روزنامه نگاران اشتراک ورزیده بودند.

همچنان در ضیافت مجللی که به مناسبت نخستین جشن انقلاب جمهوری کشور از طرف سفارت کبری افغانی در تهران ترتیب شده بود و لاجسرت شاهد خت اشرف پهلوی همشیره اعلیحضرت شاهنشاه ایران، بنیاد امیر عباس هویدا صدراعظم، بنیاد خلعت بری وزیر امور خارجه، رؤسای مجلسین شورا و سنا، دوکتور اقبال رئیس شرکت ملی نفت بقیه در صفحه ۵۲

مشران پستونستان سالگوه جشن جمهوریت را تبریک گفته اند

زعمو مشران اقوام پستون و بلوچ طی پیام های عنوانی حکومت اولین سالگوه جشن فرخنده جمهوری کشور را به زعمی محبوب ما بنیاد محمد داود، اعضای کمیته مرکزی و کابینه و تمام ملت افغان تبریک گفته اند.

اقوام سالاری، ماموند، چار منگ، اتمانخیل، باجور، صافی، خان زادگان، شنوار، سواد کمر، شیوار، پرو غمکنی ابرینی، تیورا و خیر و هم چنان تمام مشران قوم مومند بزرگان وزیر، سید، داود و بیستی پستونستان و هکذا تمام مشران اقوام بلوچ و پستون بلوچستان و پستونستان

های مقیم افغانستان طی پیام های عنوانی حکومت بنیاد محمد داود سا لگوه جمهوری و جشن فرخنده آنرا به زعمی بزرگ و معنی ما بنیاد محمد داود رئیس دولت و صدراعظم، اعضای کمیته مرکزی، هیات کابینه و تمام مردم افغانستان از صمیم قلب تبریک گفته اند.

مشران پستونستان در پیامهای شان، ترقی مزید افغانستان و آسایش ملت افغان را تحت قیادت مدبرانه رهبر بزرگ ما بنیاد محمد داود آرزو برده اند.

مخبره تلگرامهای تبریکه

مدیریت اطلاعات وزارت امور خارجه خیرداد که از طرف بناغلی محمد داود رئیس دولت و صدراعظم بمناسبت روز ملی بلژیک تلگرام تبریکه عنوانی اعلیحضرت بودوان اول پادشاه آنکشور به پروکسل مغابره گردیده است.

مدیریت اطلاعات امور خارجه خیرداد که از طرف بناغلی محمد داود رئیس دولت و صدراعظم بمناسبت روز ملی جمهوری مردم بلژیک تلگرام تبریکه عنوانی بناغلی هنریک یابلو نسکی رئیس شورای دولتی آن کشور به وارسا مغابره گردیده است.

مدیریت اطلاعات وزارت امور خارجه خیرداد که از طرف بناغلی محمد داود رئیس دولت و صدراعظم به مناسبت روز ملی جمهوری مصر پیام تبریکه عنوانی بناغلی انور السادات رئیس دولت و صدراعظم طی این پیام تمینات نیک حکومت مردم افغانستان را برای ترقی همیشگی مصر و رفاه مردم دوست مصری مبارک بناغلی انور السادات رئیس جمهور، حکومت مردم مصر ابراز فرموده اند.

بناغلی مهدوی باد کتور شرق

ملاقات نمود

کشور دوست ایران جهت سپهگیری دواين پروژه ها قدر دانی نمود.

مقابلت بناغلی مهدوی وزیر تجارت و رئیس هیات ایرانی نیز پیرامون علایق حسنه و روابط حسن همجواری بین ایران و افغانستان مطالبی بیان کرده اظهار داشت کشور ایران آرزو دارد در يك سلسله پروژه های افغانی سهم بگیرد.

بعدا مذاکرات بین هیات های دو کشور آغاز شده و کمیته های فرعی از هر دو جانب تعیین شده که به يك تعداد پروژه های انکشافی مورد نظر تا ساعت ۱۲ ظهر روز اول اسد مطالعات و مذاکراتی انجام دادند.

قرار است این مذاکرات روز دوم اسد نیز ادامه یابد.

بناغلی فریدون مهدوی وزیر تجارت و رئیس هیات اقتصادی ایران ساعت ۹ قبل از ظهر

روز اول اسد باد کتور محمد حسن شرق معاون صدارت عظمی ملاقات نمود.

قرار يك خبر دیگر مذاکرات بین هیات اقتصادی ایران و هیات افغانی پیرامون سپهگیری ایران در يك سلسله پروژه های انکشافی کشور آغاز شد.

درینو مذاکرات بناغلی علی احمد خرم وزیر پلان و رئیس هیات افغانی طی بیانیه مختصری از روابط دوستانه و برادرانه که بین افغانستان و ایران از سالیان متعددی به اینسو موجود است تذکر داده و ضمن اشاره به پلان و پروژه های انکشافی کشور از آمادگی

دکتور محمد حسن شرق تحایف و مدال های

یادگاری را به تیم های ورزشی اهداء کرد

دکتور محمد حسن شرق معاون صدارت عظمی ساعت چار عصر روز ۱۲ اسد تیم های ورزشی دول متحابه را که برای اجرای يك سلسله مسابقات سپورتی در مراسم تجلیل اولین رابانها اهدا کرد.



بناغلی دکتور محمد حسن شرق معاون صدارت عظمی هنگام اهداء تحفه به رئیس تیم فوتبال ایران.

پوهاند نوین تحایفی از پیدوار کشور بهنرمندان کشورهای دوست اهداء نمود

پوهاند دکتور نوین وزیر اطلاعات و کلتور ساعت نهم شب دوم اسد در تالار انوزارت تحایفی از پیدوار کشور بهنرمندان کشورهای دوست که در نخستین جشن انقلاب جمهوری اشتراک ور زیده بودند اهدا نمود.

پوهاند نوین قبل از اهدایی تحایف به هیات هنر مندان کشور، ایران گفت قبل از همه از شما و دسته هنری تان که در جشن

جمهوریت کشور ما اشتراک ور زیده اید صمیمانه تشکر مینمایم.

وزیر اطلاعات و کلتور علاوه نمود روابط حسن همجواری دو کشور افغانستان و ایران از سالیان قدیم بدینسو دوستانه و برادرانه بوده و امیدواریم در زمینه روابط کلتوری باز هم این روابط محکمتر و استوار تر گردد. متقابلاً رئیس هیات هنر مندان ایرانی از مهربان نوازی های گرم و استقبال مردم افغانستان تشکر نمودند.

خبرنگار باختر علاوه میکند که خواننده محبوب کشور ایران بادسته هنری اش امروز عازم تهران گردید.

قرار يك خبر دیگر :

پوهاند دکتور نوین وزیر اطلاعات و کلتور شام روز ۱۲ اسد هنرمندان هنری را که برای اشتراک در نمایشات هنری جشن فر خنده جمهوری کشور بکابل آمده اند ملاقات نمود و تحایفی از پیدوار وطن پانها اهدا کرد. پوهاند نوین درین موقع مراتب امتنان وزارت اطلاعات و کلتور را از اشتراک هیات هنری کشور دوست هند در اولین جشن جمهوری ما ابراز نموده گفت :

معاون صدارت عظمی از اشتراک ورزشکاران در اولین جشن جمهوری کشور اظهار تشکر و خوشی نموده و این سپهگیری شان را در تشنه روابط دوستی و استحکام علایق حسنه بین مملکتین موثر خواند.

درین موقع دکتور نعمت الله پروا کوزیر معارف، بناغلی عبدالوحید اعتمادی رئیس المپیک، سفرای کبیر اتحاد شوروی و هند و نماینده سفارت کبرای ایران در کابل نیز حاضر بودند.

مقابلت روسای تیم ها از مهربان نوازی مردم و مقامات ورزشی افغانی اظهار خرسندی نموده و از خاطرات خوش مدت اقامت شان در افغانستان یاد آور شدند.

همچنان روسای تیم های ورزشی شوروی و ایران تحایفی را که با خود آورده بودند به معاون صدارت عظمی، وزیر معارف، رئیس المپیک و یکسده از اعضای آن ریاست و مهربانان شان تقدیم کردند.

در اولین جشن جمهوری کشور تیم های فوتبال اتحاد شوروی، ایران و هند و همچنان تیم والیبال ایران و پهلوانی اتحاد شوروی اشتراک نموده اند.

حقوق اساسی اقلیت ترکی زبان جزیره ملاکور می باشد با تفاهم کامل پشتیبانی میکند.

نطاق وزارت خارجه الزود که حکومت افغانستان آرزومند است معضله قبرس به اساس موافقات ۱۹۶۰ لندن با احترام و حفاظت حقوق مردمان آنکشور مخصوصاً حقوق اقلیت ترکی زبان بزود ترین فرصت ممکنه حل گردد.

افغانستان از عملیات ترکیه در قبرس

پشتیبانی مینماید

نطاق وزارت امور خارجه راجع به عملیات نظامی حکومت ترکیه در قبرس که بمنظور حفاظت حقوق اساسی اقلیت ترکی زبان آن را که یگانه منظور از آن اعاده و حفاظت

بین افغانستان و ایران پروتو کول همکاری به امضاء رسید

بین دولت جمهوری افغانستان و هند از قرن ها باینسو روابط دوستانه و علائق حسنه موجود بوده و خوشبختانه این روابط با همکاری های متقابل در ساحات مختلف مستحکمتر و استوارتر میگردد .
وزیر اطلاعات و کلتور یک باردیگر از اشتراك هیات در مراسم تجلیل اولین سالگرد انقلاب جمهوری ابراز تشکر نموده توسعه و انکشاف مزید روابط کلتوری بین افغانستان و هند را آرزو کرد.
مقابلنا رئیس و اعضای هیات هنری هند از مهمان نوازی استقبال گرم مردم افغانستان اظهار امتنان نمودند.



پوهاند دکتور نوین وزیر اطلاعات و کلتور هنگامیکه تحافی از بیدوار وطن را بسکی از هنر مندان اهداء مینماید .

است که ایران آماده میباشد در بعضی پروژه های انکشافی آینده افغانستان نیز سهم بگیرد. همچنان حکومت ایران در تهیه و تعویل یکنه داد پس های شهری تحت شرایط مساعد به افغانستان کمک خواهد نمود.

خبر تکار باختر می نویسد که بعد از امضای قرار داد وزیر پلان و وزیر تجارت ایران بیانه های مبنی بر علائق حسنه و حسن همجواری و دوستی بین دو کشور تعالی نموده و عقد این پروتو کول را قسم مهمی در تشدید مزید روابط دوستانه افغانستان ایران تشخیص نمودند.

قرار داد یک ، خبر دیگر هیات اقتصادی ایران ساعت ۸ شب ۳ اسد در ضیافتی اشتراك نمود که از طرف سفارت کبری انکشورند کابل ترتیب شده بود.

در این دعوت بعضی از اعضای کابینه مامورین عالیترتبه و عده از روسا و کور دریلو ماتیک مقيم کابل اشتراك ورزیده بودند. خبر تکار باختر از میدان هوایی بین المللی کابل اطلاع داد که هنگام عزیمت هیات اقتصادی ایران بصوب کشورش پناغلی علی احمد خرم وزیر پلان، دوکتور محمد اکبر عمر رئیس عمومی اتالیهای تجارت پوهن سوال محمد نسبی صالحی رئیس تعاون اقتصادی وزارت پلان ، پناغلی محمد انور نوروز معاون تشریفات و پناغلی عدالتیوم منصور معاون مدیریت روابط اقتصادی وزارت امور خارجه شارژ دالیر و اعضای سفارت کبری ایران باعیانت وداع نمودند .

هیات اقتصادی ایران بریاست پناغلی فریدون مهدوی وزیر تجارت انکشور که برای مذاکره در باره سهمگیری کشورش در یک سلسله پروژه های انکشافی افغانستان بکابل آمده بود صبح روز ۳ اسد عازم تهران گردید .

مذاکرات هیات اقتصادی ایران با هیات افغانی موفقانه و در یک فضای بسیار دوستانه صورت گرفته و پروتو کولی در زمینه بین دولت جمهوری افغانستان و کشور ایران ساعت ۱۲ شب ۱۲ اسد در وزارت امور خارجه عقد گردید.

پروتو کول را پناغلی علی احمد خرم وزیر پلان و پناغلی فریدون مهدوی وزیر تجارت ایران امضاء نمودند .

همو جب این پروتو کول دولت ایران در احداث پروژه تمدید سړک یخچال دیشو تاسرحد پروژه خط آهن کابل کندهار، هرات، اسلام قلعه ، احدان فابریکه های شکر، سمند ، فابریکه های نساجی پشمی ونخی و کاغذ در ولایات مورد نظر و همچنان انکشاف و توسعه منابع آب و زراعت دروادی سلسلی عملند و تقویه بانک انکشاف صادرات افغانی سهم میگیرد .

پروتو کول حاکیست که کشور ایران برای تسریع امور مطالعات اقتصادی این پروژه ها عحاتا ده ملیون دالر که قابل افزایش به بیست ملیون دالر میباشد برای استخدام موسسات فنی بدسترس افغانستان میگذارد. علاوه در این پروتو کول تصریح شده

است یعنی مناطق گرمسیر ، سرد سیر و معتدل .

توزیع کود و تخم بذری از تاریخ پنج اسد به ولایات کابل ، وردک، لوگر، پروان، بامیان ، بدخشان ، غور ، غزنی و پکتیا آغاز میگردد و گروههای توزیع کود وظیفه دارند تا در هر یک از ولسوالی های از این ولایات به توزیع کود کیمیای طور فرجه و تخم بذری اصلاح شده برای سال ۱۳۵۳ بپردازند .

منبع درباره شرایط توزیع کود و تخم بذری بزادعین گفت زارعین می توانند نظر به فوریه های مرتبه که باساس ضما نت تسلسلی ترتیب گردیده بعد از تصدیق و سوال و آمرونت ترویج از طریق مقاله های پرچون فروشی شرکت کود مقدار معینه کود را به دست بیاورند .

در مورد مقدار کود کیمیای منبع تصریح نمود برای هر گروه تسلسلی که حد اقل پنج نفر باشد حد اعظم ۷۵ خریطه پنجاه کیلویی کود توزیع میگردد و این مقدار برای

پنجاه جریب زمین د نظر گرفته شده است . منبع گفت زارعین که بیشتر از پنجاه جریب زمین داشته و از مقدار معینه کود افساله ضرورت پیدانمایند بعد از ترتیب حجت تجارتی الی معادل دو صد و پنجاه هزار افغانی کود بطور فرجه از مرکز بانک بدست آورده می توانند .

منبع گفت زارعین که بیشتر از پنجاه کیلویی ۴۴۰ افغانی و دایمونیم فا سفید را فی خریطه چارصدونودودو افغانی در سراسر کشور وانمود کرد .

همچنان قیمت گندم بذری را فی هکت کیلو و شصت و شش گرام بطور نقد چپلو پنج افغانی و بقسم فرجه پنجاه افغانی تثبیت نمود .

پروگرام مرتبه بانک انکشاف زراعتی برای سال ۵۳ در سراسر کشور عنقریب آغاز می گردد .

یک منبع بانک انکشاف زراعتی ضمن اراده این مطلب گفت : به گروههای توزیع کود

اولین موافقتنامه تجارتی بین افغانستان و رومانی امضاء شد

اولین موافقتنامه تجارت و تادیات بین دولت جمهوری افغانستان و جمهوری سوسیالیستی رومانی روز بیست و پنج سرطان در وزارت تجارت امضاء شد .

و غیره با افغانستان وارد خواهد شد . بعد از امضای موافقتنامه وزیر تجارت و دو کشور بیاناتی تعالی نمودند .



گوشه از امضای موافقت نامه تجارتی بین افغانستان و رومانی .

این موافقتنامه را از طرف افغانستان پناغلی محمدخان جلالوزیر تجارت و از جانب رومانی پناغلی الکزاندر بووا باسفير کبير غير مقيم انکشور در افغانستان امضاء نمودند .

به موجب این موافقتنامه تجارت بین دو کشور به اسعار قابل مبادله و متوازن انکشاف نموده و از افغانستان پخته ، پشم میوهجات ،

قالین ، صنایع دستی ، نباتات طبی و غیره به رومانی صادر میگردد و در مقابل از رومانی ماشین آلات زراعتی ، دستگاه های مکمل فابریکه

حایا تجهیزات آن وسایل ترانسپورت ، سامان برقی ، ماشین های سړک سازی و تعمیرات ، انواع انجن ها و پمپ ها آهن باب ، شکر ، منسوجات

توزیع گندم و کود کیمیای بصورت

قرضه در سراسر کشور آغاز میگردد

منبع گفت زارعین که بیشتر از پنجاه کیلویی ۴۴۰ افغانی و دایمونیم فا سفید را فی خریطه چارصدونودودو افغانی در سراسر کشور وانمود کرد .

همچنان قیمت گندم بذری را فی هکت کیلو و شصت و شش گرام بطور نقد چپلو پنج افغانی و بقسم فرجه پنجاه افغانی تثبیت نمود .

پروگرام مرتبه بانک انکشاف زراعتی برای سال ۵۳ در سراسر کشور عنقریب آغاز می گردد .

یک منبع بانک انکشاف زراعتی ضمن اراده این مطلب گفت : به گروههای توزیع کود

بتاسی از فیصله مجلس عالی و ذراء توزیع

گندم بذری و کود کیمیای بصورت فرجه طبق

نخستین سالگرد شکوهمند جمهوریت

نخستین سالگرد شکوهمند جمهوریت در سر تا سر افغانستان عزیز با مراسم خاص و پر جلالی برگزار شد، مردم ما بخاطر پیروزی عظیمی که در تاریخ سیاسی کشور نصیب شان شده است نخستین سالگرد انقلاب ۲۶ سرطان را با شور و شعف فراوان استقبال کردند. این جشن با شکوه و این استقبال گرم و بی شائبه مردم نشانه از وطن دوستی و وفاداری آنهاست نسبت به نظام نوین جمهوریت. نظامیکه برای اکثریت و برای آرامش و رفاه همه مردم استقرار یافته. با توجه و استفتائات باین مسأله است که اولین جشن جمهوریت بطور بی سابقه ای از طرف مردم تجلیل شد.

جشن جمهوریت به منظو ر بزرگداشت روز تاریخی ۲۶ سرطان برگزار شد و یک بار دیگر خاطره از خود گذشتگی و فداکاری راد مردانی را در ذهنیت هاجان بخشید که برای آرامش ملتی شب و روز کار میگردند و در پی باز یافتن راهی بودند که مردم را از چنگال آن همه تناقضات و درگیری های اجتماعی رهایی بخشد و بالاخره پس از مبارزات بسیار و خستگی نا پذیر به هدف والای خویش نایل آمدند و نظام مردمی و نوین جمهوریت را در افغانستان مستقر ساختند.

نظام نوین جمهوریت پس از انقلاب پیروزمند بیست و شش سرطان از طرف اکثریت با گرمی زایدالوصفی استقبال و پشتیبانی شد. برای اینکه نظام جمهوریت خواست اکثریت مردم بخصوص خواست کسانیکه برای حل تمام مسامانی ها و نارسایی های اجتماعی راه جز انقلاب کردن سراغ نداشتند، بود.

در تجلیل و برگزاری نخستین جشن جمهوریت در کابل هزاران هزار نفر برای هفت شبانه روز در جاده های شهر کابل خوشی کردند و این جشن عظیم را با مسرت پذیرا شدند بطوریکه این جشن برای دوشب دیگر ادامه یافت.

بایست یاد آور شد که نخستین سالگرد جمهوریت در تمام ولایات و نواحی مختلف افغانستان عزیز بر گزار و بطور بی نظیری تجلیل گردید.

استقبال پر حرارت و اشتراک تمام مردم و وطن دوست افغانستان در جشن جمهوریت یک موضوع دیگر رانیز بطور واضح و مشهود برایمان روشن میسازد و آن اینکه مردم از جان و دل رژیم جمهوریت را در جهت به ثمر رساندن خواسته ها و اهداف عالی که دارد همراهی خواهند کرد و از هیچگونه مساعدت و تلاش درین راه مضایقه نخواهند نمود.

تصمیم قاطع ، خلیل ناپذیر و دوام دار یک ملت، میتواند اورا به هدف عالی اش برساند

در دفتر مدیر

مجله هفتگی ژوندون متعلق که به همه مردم است باین حساب بر ای اینکه از مضا مین و موضوعاتی که درین مجله منتشر میشود خوانندگان استفاده بیشتر ببرند. اداره مجله ژوندون همیشه سعی مینماید تا ارتباط نزدیک با خوانندگان خویش برقرار نموده و خواسته های شانرا درباره نحوه نشراتی بپذیرد، و هم برای اینکه این مناسبت گسترش و وسعت بیشتر یافته و صمیمانه استحکام یابد، اداره مجله مضا مین مقالات را پور ها و داستانهای ارسالی خوانندگان مجله را اکثر ا پذیرفته و در ژوندون منتشر مینماید. ولی اداره مجله در قسمت رد و یا نشر نوشته ای معیار های دارد که از روی آن نوشته را محک میزند. باین صورت نوشته خوب در مجله چاپ شده و نوشته ای که دا رای سطح پائین تری است مسترد می گردد. البته باید تذکر شد که هنگام غور و بررسی مضا مین قضاوت کاملا بیغرضانه است.

سوال اینجا است که در همین روزهای نزدیک نوشته دوسه نفر از خوانندگان بسیار از جمله ژوندون از نشر باز ماند و آنها دلایل ما را در قسمت رد نوشته های خویش نپذیرفتند و چنین پیشنهاد کردند که غیر از ستاف داخلی ژوندون باید یک مجمع ادبی نوشته های ارسالی بخصوص داستان هاییرا که در مجله چاپ میشود مورد مطالعه قرار داده و در قسمت نشر و یارد آن تصمیم بگیرند. البته این مجمع در مورد نوشته های ارسالی از طرف خوانندگان، چنین شیوه رادر مورد موسسات نشراتی دیگر نیز تطبیق کنند.

خدمت خوانندگان عزیز مجله ژوندون عرض کنم نظر را که این رفقا ارائه کرده اند مقبول است. و لسی آیا کسانیکه عضویت رسمی موسسات نشراتی را دارند خود نویسنده نیستند و در زمینه تجربه ندارند که ضرورتی به ایجاد یک مجمع ادبی خارج از چوکات موسسات نشراتی باشد؟ بهر صورت چون همانطوریکه قبلا عرض کردم پیشنهاد این سه نفر از خوانندگان نیز مقبول و تا اندازه قابل پذیرش است قضاوت را به شما خواننده عزیزو امی گذاریم تا درین مورد شما نیز مکتوبی نظر خویش را بر ای ما تحریر دارید...



دیلو ماسی در جاهلیت و اسلام

اسلام با سفارت در زمان جاهلیت و قبل از اسلام از روی اهداف، مغایرت داشت، چه قرار یکه قبلا تذکر رفت دیپلو ماسی عرب قبل از اسلام بیشتر در ساحه گنجایشی شرابط اقتصادی و اجتماعی شان کار میکرد و منظور اساسی ایشان ایجاد روابط تجارتمی بین قبایل مختلف عرب و نیز گسترش آن در ملل همجوار بود.

اما دیپلو ماسی در اسلام، دعوت بسوی اسلام و پخش رسالت اسلامی را هدف اولی خود قرار میداد و سفارت با اساس امکانات و شرایط، در سایه اسلام رو به تحول میرفت چنانچه روابط خارجی ایکه در بدوام شروع گردید بر ارسال مکاتیب و فرستادن قاصد نزد قبایل عربی استوار بود و بدین ترتیب و سایل از تباط و بر حله عقد معا همدات و تشکیل محافل رسید.

هنگامیکه پس از هجرت جا نب مدینه، برای نخستین بار و حدت سیاسی عرب تحقق پذیرفت و دولتی در آنجا تحت ریاست و رهبری پیامبر اسلام قایم گردید، تحول اسلوب و روش سفارت یکی از ضروریات بشمار میرفت که دولت اسلامی در شرایط موجود خود باید از آن برخوردار باشد ازینرو ساحه دیپلو ماسی را انکشاف دادند و سایل آن را نیز توسعه بخشیدند تا دولت جدید اسلامی بتواند سیاست خارجی خود را مطابق به ایجابات شرایط، با دلول مجاور برقرار سازد.

گسترش دعوت اسلامی در راس اهداف بزرگ و اوصول دیپلو ماسی و سفارت اسلام واقع بود و تمام وسایل ممکنه را در همین راه بکار انداختند ولی در عین زمان جنگها بیکه مسلمانها پس از هجرت، با دشمنان اسلام بعمل آوردند، ایجاب میکرد ساحه دیپلو ماسی و سمیع تر و گسترده تر گردیده و اهداف آن نیز و سمعت یا پد، ازین جهت پیمانها و معا همدات با سران شهرها بیکه توسط مسلمانها فتح شده بود عقد گردید تا بدین وسیله آرامش و مسالمتی رویکار آمده و در موضوع تبادل اسیران و غیره امور برخوردی واقع نگردد و در دوره خلفای اسلام نیز امتدادی از دوره پیامبر اسلام بوده و دیپلو ماسی بروی همان غایه و هدف قبلی، به پیش میرفت.

باقیدارد

بجانب حق بخوانید و باروش و راه بهتر و پسندیده با ایشان مجادله کنید.

پیامبر اسلام در تمام معاملات و مسایل، حکمت و تدبیر خاصی داشت که این خاصیت بذات خود از بزرگترین خصوصیات یک سفیر در راه انجام پیروز مندانه سفارت وی به حساب می آید و این روش مدبرانه در تمام مکاتبات او عنوانی شاهان و سران کشورهای قبایل مختلف هویدا بود.

ازینجا با این نتیجه میرسیم که که سفارت دیپلو ماسی عرب در زمان

عبدالرحیم (عینی)

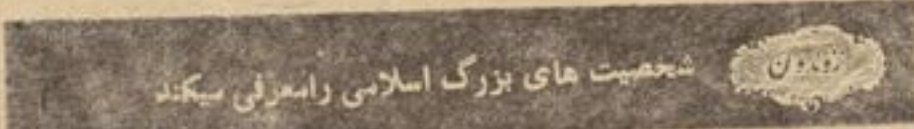
سفرا و نمایندگان بکار می انداختند تا راهی در زمینه سراغ شده و دست به کشت و خون نزنند و آنگاه که این عمه و سایل سیاسی، بی نتیجه می افتاد، ناگزیر بعنوان آخرین وسیله جنگ آغاز میکردند و از همین جاست که جواز جنگ در اسلام مشروط به حمایه دعوت اسلامی و دفاع از جان است و نیز جهاد که اسلام آنرا راه بخش عقیده اسلامی و حمایه اسلام میشمارد، بطور مطلق نبوده بلکه آنها داخل همین شرایط و مقررات است چنانچه خداوند (ج) میفرماید: «مردم را با حکمت و گفتار نیکو

تا پیامبر اسلام از سفارت بحیث وسیله گسترش دعوت اسلام و طریق پیوند دادن دلها و تا مین روابط نیک میان ملل، کار بگیرد و پیامبر اسلام خود نخستین معلم سفرا ی عالم اسلام بشمار میرود، او خود اصول ثابت و قواعد متین و راه همواری وضع نمود که خلفای اسلام هر یک در دوره خودش بمنظور استحکام بخشیدن به دولت اسلامی و برای دوام و تثبیت دولت اسلامی و برای دفاع از عقیده و موجودیت نوامیس اسلامی، از آن پیروی بعمل آوردند.

پیامبر اسلام، خود رسالت و پیامی داشت که از جانب خداوند بجهانیان آورد و خداوند (ج) فرمود: «ای مردم شما را از یک مذکر و یک مؤنث بوجود آوردیم و قبیله قبیله ساختمیم تا یکدیگر را بشناسید و به یقین ممتاز تر شما نزد خدا (ج) برهیز کار تر شماست».

این تعارف و شناسائی که در آیت تذکار یافت و قتی میسر شده میتواند وزمانی بحد لازم خود میرسد که روابطی میان انسانها برقرار باشد که این روابط از طریق سفارت چه در ساحه محدود آن که بین فرد و اجتماع است و چه در ساحه وسیع و عام آن که سفارت بیسن دول و کشورها باشد.

در تاریخ اسلام مشاهده میکنیم تمام آنها جنگها بیکه رهبران اسلام با دشمنان خویش انجام داده اند بطور آنی و بدون سنجش پهلو های انسانی و جهانی آن صورت نگرفته بلکه قبل از آغاز جنگ تمام وسایل مسالمت را از قبیل ارسال



حضرت عبدالله بن زبیر بن عوام (رض)

(رض) و پدر کلانش یار اول حضرت رسول علیه السلام میباشد، مادر کلانش صفیه عمه پیغمبر خدا و خاله اش حضرت عایشه صدیقه عصر رسول خدا (ص) است.

حضرت عبدالله بن زبیر (رض) بسن هشت سالگی با پیغمبر (ص) بیعت نمود. شخصیت عالی وی زبان زد خاص و عام بوده شخص عابد و خدا جو بود بسیار شبهارا تصبیح به بیداری سپری نموده بسرو زها را تاشام روزه دار بوده است. در جهاد فی سبیل الله سهم بار داشته به شمشیرزنی وصف آرای میهارت تام داشت، قرآن را حفظ نموده شجاعت بی نظیرش در غزوات فوق همه اوصاف آن بود.

شخص لاغر اندام و کوتاه قد بوده در میان چشمانش آثار سجود آشکار می گردید. زمان تولدش موئی در بدنش دیده نشده تا سن شصت سالگی بسیمایش ریش نبرآمد، از فصاحت زبان و طلاست لسان بهره کافی داشت.

این شخصیت نامی اسلامی یعنی عبدالله بن زبیر معروف به همین نام بوده گنبدی اش ابوبکر اسدی قریشی است که پیغمبر اسلام او را بکنیه ما دری اش ملقب و موسوی نموده اند.

این صحابه جلیل القدر نخستین مؤمن مسلمان مهاجر است که در سال اول هجری در مدینه منوره متولد گردیده و حضرت ابوبکر صدیق (رض) به گوشه پایش آذان گفته است. زمانیکه مادرش اسماء در قبا او را زائید نزد پیغمبر اسلام برد و حضرت رسول اکرم (ص) وی را در کنار گرفت خرمایی را خواست و جوید و در دهش گذاشت لذا نخستین چیزی که داخل ذهن وی گردیده عبارت از لعاب دهن رسول خدا (ص) میباشد، سپس در حق وی دعای خیر نمودند و به آینده نیک پیشگویی کردند.

پدرش از زهره مصاحبان خاص پیغمبر (ص) بوده مادرش اسماء دختر حضرت ابوبکر صدیق

مذاکرات سه جانبه در باره قبرس هنوز به نتیجه

نرسیده است

بعوض او شخص دیگری تعیین کرد از شخصی که برای این امر زمه می شد گلاف کوسس کلریدس رئیس پارلمان قبرس بود چنانچه دیده شد بعدا همین شخص زمام امور را بدست گرفته و سامسین استعفا نمود. در پلان سیسکو همچنان گفته شده بود که میکا ریوس به قبرس برگردد مگر فعالیت او محض متوجه فعالیت دامذهبی باشد - گلا کوسس کلیریدس بعدا باز گشتن میکا ریوس را به قبرس به تصمیم ملت قبرس مربوط دانسته است.

سیسکو در پلان خود عفو عمومی را نیز شامل ساخته و هم تذکر داده که صاحب منصبان یونانی باید تبدیل شوند.

شورای امنیت در جلسه خود مبنی بر موضوع قبرس فیصله کرد که در آنکشور آتش بس فوری مراعات گردد و هم قوای خارجی از آنجا خارج شوند و امنیت در آنکشور از طریق مذاکره بین تضمین کنندگان تامین گردد قابل تذکر است که فیصله شورای امنیت از طرف ترکیه و یونان مورد قبول واقع گردید. و هم مبارزه برای تشکیل مذاکرات بین سه قوای تضمین کننده شروع شد چنانچه بزودی روی آن موا فقه بعمل آمد. انگلستان، ترکیه و یونان موافقه کردند روی معضله شان در ژنیو مذاکرات سه جانبه را آغاز نمایند.

گر چه فکر می شد معضلات یونان مبنی بر اشاعه کودتایی در آن کشور مانع مذاکرات گردد اما از بین رفتن حکومت نسطا می در یونان و احضار کار اما نلیس صدر اعظم سابق آنکشور برای تشکیل کابینه یونان این اندیشه را از بین برد چنانچه کار اما نلیس کابینه خود را وشکییل داده و وماروس رابه حیث وزیر خارجه کابینه خود برای انجام مذاکرات بادو جانب دیگر به ژنیو اعزام نمود.

بقیه در صفحه ۳۹

ژوندون

بندری قبرس به نام کای رینا پیا ده شده اند. جنگ در قبرس شروع شد قوای هوایی ترکیه هم توام باقوای بحری آن اهدا فی رادر قبرس بمباران کردند. اما در تمام دوره جنگ ترکیه سعی نهایی به خرج میداد که جنگ را طوری تنظیم نماید تا باعث قتل و قتال مزید نشود بلکه هدف و عا به نهایی ترکیه آن بوده است که میدان هوایی نیکوسیا را بدست آورد تا آنکه یونان نتواند قوای گارد ملی را تحت اداره صاحب منصبان معاونت کند و هم هدف ترکیه آن بوده است یک تعداد شهرها و محلات را بدست آرد تا برای منافع ترکیه زبانهای قبرس که

بررسی مسائل روز

قریب یک پنجم نفوس قبرس را تشکیل میدهند باصطلاح دست بالاتری داشته باشد چه ترکیه می دانست که در قبال این کودتا و بروز این مشکلات مسلما قوای تضمین کننده به مذکرات می پردازند و درین مذاکرات هر گاه ترکیه از یک موقف قوی تر داخل شود بدون شك امتیازاتی برای ترکیه زبانها تامین می نماید.

در حالیکه نایره جنگ در قبرس شدت میگرفت میکا ریوس و ارد نیوریاک شده و جلسه شورای امنیت را برای و ارسی وقایع قبرس تقاضا نمود. از جانبی هم داکتر هنری کیسنجر، جوزف سیسکو معاون خود را جهت انجام یک سلسله فعالیت های سیاسی بین یونان و ترکیه به کشور های مذکور ارسال نمود. سیسکو فعالیت خود را درین موضوع ادامه داده و پیشنهادهای خود را طی چند موضوع تقدیم نمود نخست در پلان او این موضوع درج شده که نیکوسس سامسین زمام امور راها کند تا

ترکیه، انگلستان و یونان مکلف اند در موقع بروز حوادثی که آزادی، تمامیت و قانون اساسی قبرس را بخطر میاندازد، در امور مربوطه مداخله نموده و اوضاع را تحت کنترل در آورند، شاید این مداخله توسط هر سه عضو تضمین کننده صورت گیرد و یا توسط دو ویایی از آنها. بنا بر همین علت بوده است که ترکیه فوری وزرای خود را به انگلستان فرستاد تا درین زمینه به اقدامات سیاسی دست بزنند اما طوریکه ملاحظه میشود یونان درین امر تا آزمان کدام اقدامی نکرد و چه اقدام نخستین یعنی کودتا به حمایت حکومت نظامی یونان از طرف قوای گارد ملی قبرس انجام پذیرفت.

گرچه در ظاهر امر شایع شد که این کودتا توسط قوای گارد ملی که تعداد آن به دوازده هزار نفر بالغ میگردد، صورت گرفت ولی در حقیقت این کودتا به حمایت حکومت نظامی یونان و برای منافع یونانی زبانهای قبرس صورت گرفته بود. شاید یونان و صاحب منصبان آله دست آن در قبرس باین فکر بودند که با این عملشان خواهند توانست یک قدرت کامل یونانی را در آن جزیره برقرار ساخته و حقوق اقلیت ترکیه زبان آن سامان را پامال سازند. در حالیکه چاره این نوع دسایس قبلا شده بود باین معنی که ترکیه و انگلستان هر کدام میتوانند چنین عمل را جلو گیری کنند چنانچه ملاحظه شد به تاریخ ۲۸ سرطان کشتی های جنگی و پیاده کننده ترکیه به صوب قبرس در حرکت افتاد و صبح روز ۲۹ سرطان از آنسای خبر رسانی جهان اطلاع دادند که عساکر ترکیه بر شهر

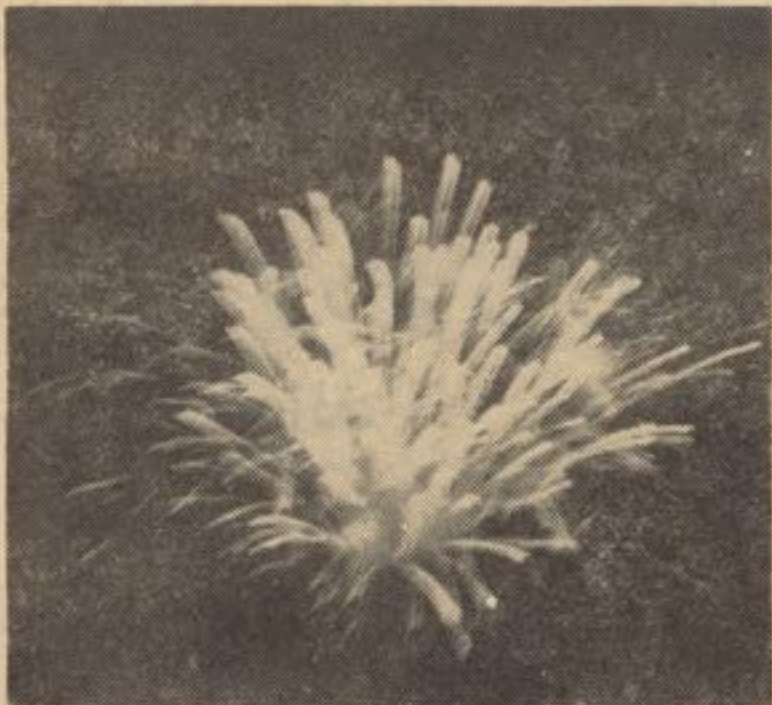
هنوز حملات و حشیانه و تفتین آمیز اسرا نیل در شرق میانه مخصوصا بر قراء جنوب لبنان گاه و بیگاه ادامه دارد و هنوز انسا نهایی دفاع و آنا نیکه فقط برای تامین حق طبیعی شان مبارزات بر حق خود را دوام می دهند ازشر جنگ نجات نیافته اند و هنوز حوزه مدیترانه ناشی از تعرضات اسرا نیل مملو از حوادث و وقایع است که انسا نهایی در هر کنج و کنار این کره خاکی از آن رنج می برند که دفعتا حادثه دیگری درین حوزه بروز نمود - این حادثه در جزیره پر ماجرای قبرس بوده است.

روز دو شنبه ۲۴ سرطان ناگهان خبری از طریق وسائل اطلاعات بروز کرد که حاکمی از یک کودتا در قبرس بود طوریکه در همان بدو امر شایع گردید این کودتا توسط قوای گارد ملی قبرس تحت رهبری نیکوس سامسین صورت گرفت و در همان آغاز بصورت غلط شایع شد که سراسقف میکسار یوسس رئیس جمهور قبرس از بین برده شده است. ولی بعد از آنکه قوای گارد ملی قبرس اعلان نمود که بر اوضاع در آنکشور مسلط است و هم اعلان کرد که امن و آرا مش در آن سر زمین حکمفرماست سر و کله میکا ریوس در لندن ظاهر شد. دیری نگذشت که وزیر خارجه و وزیر دفاع ترکیه هم وارد لندن شدند و مذاکراتی رابا ارتباط به موضوع کودتای قبرس بدست قوای گارد ملی با مقامات مسوول انگلستان و میکاریوس آغاز نمودند.

قابل تذکر است که گارد ملی قبرس از طرف (۶۵۰) نفر صاحب منصبان یونانی اداره و تنظیم می گردید و بناء تضمین کنندگان آزادی و قانون اساسی قبرس مخصوصا ترکیه از بروز این حادثه توسط صاحب منصبان یونانی به تشویش و هراس افتادند. این تضمین کنندگان که عبارت اند از

شب‌های شادی و سرور

شب‌های هیجان و هلهله



۲۰۰ هزار چراغ رنگارنگ؛ در شب
 های جشن نورافشانی می‌کرد
 نمایشات سپورتی، در شب‌های
 جشن، تماشاگران زیادی داشت
 ...
 آتش بازی امسال جالب و تماشایی

بود.

شب‌ها، ظاهراً همه یکسانند، ابری چهره می‌نمایند و نور نقره در پی روزی فرا می‌رسند، ستاره‌ها گونش را بر همه جا می‌پاشد و زمانی در دامن تیره آسمان به چشمک زدن هم چهره اش را، در پس ابر دیگری می‌پر دازند، مهتاب گاهی از روزنه از نظر ما پنهان می‌درد و تنها جهان



و حاکمیت ملی است، جشنی که نوید سعادت را، بد لبها می‌دهد... آوانیکه بسوی منطقه جشن می‌رفتیم، در ذهنم این تصور وجود نداشت، که آنهمه شادی و هلهله، آن‌همه ازدحام و غلغله را ببینیم. در چهار راهی‌ها، در بالای عمارات دولتی، در برابر دکان‌ها و سرای‌ها، بر فضای جاده‌ها، همهجا چراغ‌های نورانی ملون بود، که نور می‌پاشید و روشنی می‌آفرید. چرخ ترا فیکری آریا تا با میسنار بلندی از چراغ‌های برق و باحمایل‌های رنگین آن، آنقدر تماشا می‌بود که تماشاگر، به حیرت می‌رفت. «تصمیم شرط اول مو فقیه است» جمله بی‌است که بانور یاروشنی، بر بالای «جاده بیست و ششم» سرطاند چشم‌ها را بسوی خود می‌کشید.

راستی که شب‌ها، این شب‌های شادی بخشی، رنگ دیگری دارند، دل سیاه و تاریک آن‌ها را، هزاران چراغ پر نور و رنگین، روشن در سینه‌ها موش‌شان را نعره‌های بقیه درص ۶۱

است و شب و تاریکی... مردم شب را مظهر سکوت و خاموشی میدانند. شب را لحظه‌های خلوت و سکون میداند، شب را برای آرامش و خواب میداند... اما در حقیقت همیشه اینسان نیست، شب‌های دیگری هم هست: شب‌های شادی و سرور، شب‌های هیجان و هلهله...

و ما در اینجا گزاشی داریم از چنین شب‌های که فرا موش نداشتنی است، که پر از خاطره است که زیبا و شادی آفرین است: درست یکسال قبل، در همین شب و روزها، انقلاب تاریخی‌سی در کشور ما، صورت گرفت و رژیمی را، استقرار داد، که شب‌های تاریک را، برای مردم، روشن و بجای یاس و ناامیدی‌ها، شادمانی را به ارمغان داشت...

امروز، که سالی از آن تاریخ گذشته، مردم ما، مردم قدر دان و پاس دار ما، جشنی عظیم و شکوهمند دارند، جشنی که یادگار آن روز است و پاس قدر دانی از آن مردان قهرمان... جشنی که برای آزادی

صورت میگیرد غالباً نمایش های خود را دایر می کنند و تاکنون بدفعات چنین نمایش ها از طریق این انسامبل صورت گرفته که در هر بار بیمانه شهرت آنرا و سیع تر و زیباتر نموده است.

رئیس هیات انسامبل سو و نیبر بعد از توضیحات مطالب بالا در قسمت اعضای مشمول انسامبل چنین گفت:

فعالیت و همکاری صمیمانه همه اعضای مشمول انسامبل سبب شده که این انسامبل بمحبوبیت و شهرت کنونی نایل گردد اما بصورت مجرد و خاص میتوان گفت که چهره های توانا تر و سرشار از غنای هنر سالم نیز در بین اعضای این دسته موجود هست که از آن جمله می توان از «کو رنیا» میر من سو و لیوا، گرا سیموا، ناتا شنا،

کو بات کین و میر من کو بات کینا، ایلچین گرا سیموف، ماریا، سمیرانوا نام برد.

رئیس هیات هنری اتحاد شوروی در مورد مسافرت انسامبل سو و نیبر گفت از سال ۱۹۷۳ در فستیوال بین المللی جوانان در برلین و همچنین در همان سال در فستیوال جوانان در بلغاریا شرکت نمود که در بلغاریا انسامبل سو و نیبر جایزه بزرگ و اول را بدست آورد.

او از جمله نمایش ها و پارچه هاییکه بمعرض اجرا قرار میگیرد پارچه های (کار انبک) ملاقات بی ثمر، رقص دختران و پسران، وحدت، رقص جوانان، کالینکه و مارا درخور تمجید و ستایش میداند.

یک چهره آواز خوان:

یگانه چهره آواز خوانی که در این انسامبل شمولیت دارد. میر من الکساندر سپوز نیکوا است که در

آواز خوانی مخصوصا در قسمت آواز خوانی فولکلوریک استعداد و توانائی شگرف داشته و آهنگ های اوبقدری دلنشین و گیرنده است که در طرف مدت کو تاهی در این حرفه به ترقیات قابل توجهی نایل گردیده است.

«سپوز نیکوا» دریک فامیل هنرمند در شهر «دلینی واستوک» چشم بدنیاش گشوده که مدت طولانی استعداد آواز خوانی او بمنصه تبارز نیامده بود وبعد همینکه عده از چیز فهم های موسیقی بارقه درخشنده استعداد او را در این ساحه ملاحظه کردند او را در این دایره تشویق کردند و سپوز نیکوا هم بنا به تشویق اهل مسلک بمنظور خدمات هنری از طریق موسیقی خود را به کنسرت و تور شامل نمود که تا هنوز هم دامنه تحصیلات موسیقی به پایان نرسیده است.

این آواز خوان از شانزده سالگی شروع به آواز خوانی نموده و در اکثر شهر های اتحاد شوروی هنر نما یی نموده که رویهم رفته توأم باموفقیت بوده است.

میرمن سو و نیبر از نیکوا بیرون از مملکت خود در جاپان، فرانسه، بلجیم بلغاریا، پولند، هنگری و سیلون هم کنسرت داده است چنانچه کنسرت او در جاپان مدت شش ماه تمام دوام کرد.

اما در فستیوال بزرگ هلستکی مدال بزرگ طلائی را درازای هنر نمایی خود بدست آورد.

میرمن تاما را بجواب یک سوال دیگر گفت: انسامبل سو و نیبر خیلی مسرور و راست که در نخستین جشن جمهوری است کشور همسایه و دوست خود افغانستان شرکت می کند.

ما در لحظه اول از چهره های مردم خواندیم و متحسب شدیم که مردم افغانستان علاقه و صمیمیت، مسرت و احساسات نهایت گرم و خاموش ناشدنی در برابر رژیم نوین و دولت انقلاب نوین خود دارند و ماهیات مشمول انسامبل سو و نیبر که در این جشن فرخنده برادران افغانی خود شرکت نموده ایم بقدری مسرور و خرسند استیم که برادران افغانی ما میزان علاقه و خوشی ما را در انعکاس پارچه های هنری ما میتوانیم تخمین نمایند و حدس بزنند.

میرمن تاما را در پایان مصاحبه خود این مطلب را با احساسات گرم و پر حرارت بیان کرد.

مردم افغانستان مردم نپا است مهربان، مهمان دوست و مهمان نواز استند که بدون استثنا در برابر مهمانان لطف بیدریغ از خود نشان میدهند. این مردم استعداد خیلی غنی را صاحب استند که ما یقین داریم در تحت حمایت رژیم نوین افغانستان در اسرع فرصت در قطار ممالک پیشرفته و مترقی دنیا احراز موقعیت خواهد نمود.



این هیات در سه گروه آواز خوان کلاسیک این هیات رقاصه رقص های کهتک تحصیلات اختصاصی

هیات هنری هند که بمنظور شرکت در نخستین جشن جمهوری کشور عزیزما وارد کابل شده بود هیات ده نفری بوده و این هیات به سه دسته جدا گانه منقسم شده بود که دسته اول را نوازندگان سازهای کلاسیک، دسته دوم را آواز خوان و نوازندگان رشته کلاسیک و دسته سوم را نوازندگان و رقاصه رقص های کلاسیک تشکیل میداد.

نوازندگان سازهای کلاسیک:

در این دسته سه نوازنده شامل بود که پیشکار شان شیف کمارشما نام داشت و بحیث سنتور نواز دسته مربوط خود را رهبری می کند. میرمن منوره شرما خانمش باوی در بخش مربوط شان باتانپوره و بناغلی کاشی نات مسیرا با طبله بامو صوف همراهی مینمود شیف کمارشما جوان نهایت خوش قیافه، خلیق و خوش صحبت بود و بیشتر شبیه ستاره های سینما دو ست داشتنی و سمپاتی جلوه میکرد.

شیف کمار در سال ۱۹۳۸ در جمهو تولد شده و چون پدرش «بندت اومادت شرما» یکی از استادان

نامور و چیره دست در موسیقی کلاسیک محسوب می شد، در آغاز مرحله شیف را تحت رهنمایی های لازم قرار داده او را تشویق میکرد تا در رشته طبله نوازی موفقیتهای درخشانی را حاصل نماید. چون استعداد شیف کمار باسناد اصل توارث در موسیقی قوی و قابل ملاحظه بود بزودی در طبله نوازی مهارت حاصل کرد. ولی در پهلوی نواختن طبله شیف کمار علاقه بی پایان برای فراگیری سنتور در خود احساس مینمود ازینرو زیر نظر پدرش سنتور نوازی را شروع کرد و بسرعت در این رشته ترقی شایان توجه نمود بطوری که علی الرغم توقع پدرش حتی تغییراتی در چگونگی سنتور نوازی وارد کرد که مستدل و علمی بوده و توانست رضایت اهل مسلک را فراهم آورد.

شیف کمار در آغاز مر حله سنتور را از شکل ابتدائی آن که نوعیت کشمیری داشت بیرون کشید و بقدری استادانه و آگاهانه در این راه مساعی بخرج داد که موفق شد سنتور را بحیث یک آله واحد

موسیقی کلاسیک در قطار آلات موسیقی هندی معرفی کند و جاه بزند.

این هنرمند معروف و محبوب درازای قابلیت فراوان و استعداد درخشان خود شهرت و محبوبیت فراوان بدست آورده و تاکنون زیادتر از چهل مرتبه ایالات متحده امریکا، کانادا، بلجیم، فرانسه، سویدن و انگلستان مسافرت نموده و کنسرت داده که همه کنسرت های وی توأم باموفقیت بوده و از او استقبال فوق العاده بعمل آمده است.

وی در سال ۱۹۶۹ نظر بدعوت انگلستان و ایران باین ملاک مسافرت و کنسرت اجرا نموده است شیف کمار شرما در طول عمر هنری خود شش مدال «ایبل-پی» بدست آورده است.

آواز خوان این هیات:

دسته دوم هیات هنری هندی را «دکتورس میرمن شنو کو رانا» بحیث آواز خوان، استاد صابری خان بحیث سارنگ نواز، بناغلی سر دار خان بحیث طبله نواز و بناغلی علی لطیف احمد خان بحیث آرمونیه نواز تشکیل

میداد. دکتورس شنو کو را نا یکی از کلاسیک خوان های بنام رسیده و معروفست که در موسیقی کلاسیک هندی صاحب مقام از جمند و محبوبیت فراوان میباشند. این میرمن هنرمند از سیزده سالگی شروع بفراگیری نمود که استاد اول موصوفه بناغلی موسسل گونگر شناخته شده است اگر چه میرمن شنو برای تسلط خودش در موسیقی کلاسیک با جهد و تلاش بی پایان

نزد اساتیدی مانند (بناغلی اتن جنکر تاگر جای دیو، آنا ولی و مشتاق حسین خان) نیز مراجعه و پاره از بحر بیکرانه علمیت آنان استفاد نموده ولی در نفس امر استاد وی

همانا «موسسل گونگر» میباشند. میرمن شنو کورانا موسیقی را بحیث یک رشته خاص تحصیلی تعقیب و بیایه بی اکمال رسانیده است. او در سال ۱۹۴۴ تعلیمات مقدماتی و ابتدائی و در سال ۱۹۶۶ سند دکتوری را حاصل نموده است و او در ایدیم های کلاسیک خیال، تمرین

سازمان هنر نمایشی کرد

تحصیلات اختصاصی دکتور ارداما

خود را بدرجه ام، ای تکمیل نموده است

مصاحبه از «میمنال»



نماند از اینرو سو میترا میترامیتراقی
رموز رقص را نزد بندت رام گو پال
مصرا بیایه تکمیل رسا نید.

او در بسیاری از پرو گرام های
هنری رقص در هندوستان سهیم
گرفته و شرکت کرده ولی بیرون
از خاک هند این او لین مسافرت این
هنرمند بشمار می آید.

او تاکنون باخذ يك جايزه طلايی نیز
موفق گردیده است.



اعضای هیات هنری هند از اینکه
در نخستین جشن جمهوریت
افغانستان شرکت نموده اند مسرت
بی پایان داشته و ابراز نظر نموده اند
که مسرتی از این بزرگتر وجود
ندارد که هنر مندان هندی به حیث
هنر مندان يك کشور دوست در
جشن خوشی و شادمانی برادران
افغانی خود شرکت می نمایند.

این هیات تبا دل هیات های هنری
و کلتوری را بغرض آشنائی مزید
مردم مملکتین قلم مو نری برای
استحکام مؤدت و علایق مردم خوانده
واظهار امید نمود که باز هم بتوانند
جهت هنرنمایی بافغانستان مسافرت
نمایند.



فرانسه، آلمان و اتحاد شد و روی
کنسرت مشترک اجرا نموده است.
اوبا یودی منهبیون ویلون نواز معروف
اروپا نیز چهار سال قبل کنسرت
مشترک دایر نموده بود که مورد علاقه
شدید مردم ارو پا واقع شد.

رقاصه رقص کلاسیک کهتک:

بیغله سو میترا یکی از رقا صه
هایی است که در رشته رقص کلاسیک
کهتک قابلیت و توانایی فوق العاده
داشته و در جمله رقا صه های ردیف
اول بشمار می آید. وی که در کلکته
چشم بدنیا کشوده و بعد از اینکه
تحصیلات خود را بدرجه ام، ای در
رشته جغرافیه به یونیورسیتی
کلکته پایان رسانید متمایل به حرفه
شد که از ایام طفولیت يك علاقه
خاموش ناشدنی بدان احساس
می کرد.

بیغله سومیترا میترادر فرستیکه
تحصیلات خود را در مکتب یونیورسیتی
تعقیب می کرد توأم به آن بفرآگیری
رقص می پرداخت و اساتید رقص
کهتک را نزد رقا صه معروف رقص
های کهتک «جی کماری» آموخت و
چون مو صوفه مدت طولیلی زنده

ترانه، تابه، غزل و حتی تسلط
فراوان داشته و در مورد موسیقی
هند رسایل و تالیفاتی هم دارد.

میر من شنو بحیث يك عضو
فر هنگی و شناخته شده هند در
یونان، ایران، ترکیه، مصر، سوریه
سودان و نیپال مسافرت و هنر
نمایی نموده است چنانچه آواز های
او در رادیو های توکیو، هانکاک،
بنکاک موجود بوده و غالباً از طریق
همین رادیو ها نشر می شود.

این میر من از بیست سال است
که بارادیو و تلویزیون هند همکار
نزدیک داشته و از همین سبب
محبوبیت فراوان بدست آورده
است.

یکی از چهره های درخشانده این
هیات استاد صابری خان سا رنگ
نواز چیره دست است که در سال
۱۹۲۷ در مراد آباد دریک فامیل
هنرمند پیدا شده و نزد استاد
کاجو خان بحیث شاگرد کار کرد
او از مدت سی سال است بحیث
استاد تک نواز بارادیو دهلی و سایر
رادیو های هندوستان همکاری داشته
و با راوی شنکر در امریکا، انگلستان

هیأت هنری ایران در کابل

از: میمدال

کنسرت های این هیأت هنری در
غازی ستردیوم و کابل ننداری در
خور توجه بود گوش مستانه آواز
میخواند و حرکات لطیف هنری از
خود بمنصه ظهور میآورد.

مردم میگفتند: - گو گوش و فقط
گو گوش



هیأت هنری ایران که بمناسبت جشن خجسته جمهوری کشور عزیز ما بروز ۲۶ سرطان وارد کابل شده بودند می توان گفت که شامل دسته دسته بوده و شیوه کار هر یک از دسته های دو گانه باهم کاملاً متفاوت بوده و از نگاه عمومی روشن و شیوه جداگانه را تعقیب مینمودند که میتوان یکی از این دسته ها را مربوط به

سخنم گو گوش و دسته دیگر را به بناغلی وفائی خوانند. این هیأت مخصوصاً از اینکه گو گوش آواز خوان و هنر پیشه معروف سینمای ایران در آن سهم داشت با استقبال بیسابقه و فوق العاده مواجه گردید که این استقبال بی سابقه مردم از هنر نمایی هیأت هنری ایران مربوط به شهرت و محبوبیت گو گوش میباشد زیرا مردم ما در خصوص گو گوش هر گونه آما دگی ذهنی داشته و تا حدودی او را از طریق بازی های هنری اشرار بر روی پرده

گروه وابسته وفائی: وفائی از جمله آواز خوانان است که نزد مردم ما چندانی معروفیت و شهرت نداشته و اگر گفته آوریم نزد مردم خواننده تازه کار و تازه ظهور است، جادارد ولی با این هم طی چند روز یکی او بمعیت خانم گو گوش هنر نمایی کرد بوجه قابل توجهی توانست تماشاچی را بخود جلب نموده و خاطر شانرا را ضعیف نکند.

وفائی هنر مند خوش صحبت جوان میانه قد بوده و بایک نظر می شود گفت که موهای سر او

پوهاند نوین وزیر اطلاعات و کلتور هنگام اهدای تحفه به هنرمندان ایرانی

به تناسب سن و سالیان بی اندازه روبه سپیدی رفته است. وفائی صاحب آواز خوب بوده و وقتی بروی سن ظاهر می شود، قیافه آرام و جسم بی حرکت او در درازای کفزدنهای تماشاچی تد ریجا عوض شده و آنوقت آنقدر از خود مستی و شور و هیجان نشان میداد که تماشاچیان مجبور میشدند یا بعضا خود بنا علی وفائی تماشاچی را مجبور می ساختند که بموازی آهنگ او کف بزنند.

حرکات و وفائی به چگونگی روحیه آهنگ فرق می کرد او میر تصید، می سرود، کف میزد هیجانی میشد و باین طریق توجه تماشاچی را به خود جلب می کرد که در این کارش خیلی موفق بود و نگارنده رویهمرفته حرکاتش را ستوده و آنرا محرک تبارزات هنری اش می خواند اما بخش تقلید وفائی از نگاه یک کر تیک سالم چندان لطفی نداشت زیرا او از آواز خوانی تقلید می کرد که در محیط ما گمنام و شهرت نایافته بودند و چون سابقه و اندازه از خصوصیات آن آواز خوانان نزد مردم ما نبود از اینرو حکم نمی توان کرد که او درین کارش تا چه اندازه موفق بود.

او از جمله آواز خوانان را دیو ایران بوده و باوصف اینکه مدت طولانی در این راه سابقه نداشت باز هم در حدود ساحه کارش هنرمندیست موفق که در ایران هوا خواهانش زیاد میباشد.

هنر نمایی او در کابل ننداری و غازی استودیوم توأم با وفائی بود. همکاران وفائی بصورت عمومی هنر مندانی بودند که در کارهای مربوط داشته اختصاصی شان صاحب قدرت و صلاحیت هنره جلوه میکردند.

گوگوش در سطح عمیق تر

نام اصلی گوگوش فایقه است که در ۱۸ دلو سال ۱۳۲۹ چشم به دنیا گشوده و در سال ۱۳۳۳ بمس

گیرنده واداهای مستی بخش و رومانتیک او بوجه احسن میتواند نمایانگر درونمایه ناب هنر او باشد چه گوگوش با گزینشی و گرائیش های انگیز وی خود پدیده های در روی سن خلق میکند که برای هر بیننده قابل درک و حتی قابل لمس باشد و از همین رو است که او در بادی تبارزات و حرکات دلنشین و آواز خوانی های دل انگیزش آن چیزهایی را بوجود می آورد که میتوان آنهمه را سنت و خاصیت حال و کیفیات مشخصه هنر او خواند و بهمین ملحوظ است که باوصف فعالیت هنری خود را بشکل درخشانده و دست نا خورده و لا زوال برای خود حفظ نموده است.

در ستیز کابل ننداری و قتی خانم گوگوش پارچه های شعف آفرین و شور انگیز را توأم با حرکات سنخنگوی که هر کدام آن رسا می و گویائی از باز آفرین و نو آوری ها داشت بشنوندگان تقدیم کرد و شنونده بی نبود که میزان تسلط و قدرت او را اداره آوازخوانی تردید کند از اینرو یکبار دیگر مقام گوگوش نزد عموم علاقمندان افغانی به نقطه موممی آن تثبیت گردید همچنان گوگوش در کنسرت خود آهنگ

سه سالگی در پرده سینما ظاهر گردیده است. پدرش صابر آتشین نام داشت که در آغاز مرحله گوگوش هم فایقه آتشین خطاب میشد.

وقتی احساس آواز خوانی در او تحریک شد برای اولین بار کاپی یک آهنگ «دلکش» را سرود که مورد توجه واقع شد و متعاقب بسوی سینما جلب گردید که برای اولین بار در فلم چهار خواهر نقش متوسطی را ایفا نمود آخرین فلم گوگوش «محل امریکائی» نام دارد.

او جایزه سپاس ایران را بابازی در فلم «بیتا» بدست آورده است.

او در سال ۱۳۴۶ یعنی در روز سالگره خود با محمود قربانی ازدواج کرد که محصول ازدواج او یک پسر بنام کامبیتز میباشد. این آواز خوان برمایه در امریکا، روم، لندن، پاریس مراکش و دیگر ممالک عربی مسافرت نموده و هنرنمایی کرده است.

او از سه سال است که موفق خود را بحیث بهترین آواز خوان زن در ایران حفظ نموده که در حال حاضر اورا می توان یگانه مو سیقی ایران خواند از اینرو گوگوش ستاره و آواز خوان محبوبیست که رویهمرفته طرز و شیوه ظهورش در روی سن منفرد به شخص خودش بوده حرکات

ایران بوده و باوصف اینکه مدت طولانی در این راه سابقه نداشت باز هم در حدود ساحه کارش هنرمندیست موفق که در ایران هوا خواهانش زیاد میباشد.

هنر نمایی او در کابل ننداری و غازی استودیوم توأم با وفائی بود. همکاران وفائی بصورت عمومی هنر مندانی بودند که در کارهای مربوط داشته اختصاصی شان صاحب قدرت و صلاحیت هنره جلوه میکردند.

نام اصلی گوگوش فایقه است که در ۱۸ دلو سال ۱۳۲۹ چشم به دنیا گشوده و در سال ۱۳۳۳ بمس

کنسرت در غازی استودیوم



گوگوش خواننده معروف ایران هنگام اجرای کنسرت در غازی استودیوم

لبخند زدن حرفه نیست

برای مجله ها چیز مینویسد ، روی ستیز تمثيل مينمايد . نمايشهاي قيشن ترتيب ميدهد ، در تلويزيون بازي ميکند و بحیث مودل عكاسی کار مينمايد . او که دختر يك کارمند دولت است در ابتدا در نظر داشت تا معلم شود . آنچه که در وظیفه

خوسند تر شده اند . با آنهم بسیاری شان از شغل خود خوشنود نیستند و بسیاری دیگر شان دارای حرفه هاو مشاغل غیر از گویندگی نیز میباشدند . ظاهر شدن کوتاه شان بروی پرده تلویزیون اصلا بیشتر جنبه احساس شادمانی و کمی هم اشتهاش شخصی را در بر دارد مگر بمشکل میتواند حرفه اید آل شان باشد که بدان توجه بی کم و کاست میدول دارند .

داکتر (انتجی کیون من) نماینده تیمیک این نسل نو گویندگان میباشد زیرا وی در عین زمان به شغلش بحیث داکتر طب نیز ادامه میدهد . وی چند سال پیش به تلویزیون پیوست زیرا ازین راه به آسانی پول بدست می آورد تا مطالعات طبی اش را تمویل کند . او وقت خود را روی پرده تلویزیون زیر موی خشک کن در حال مطالعه کتابهايش صرف می نمود . در عین زمان وظیفه اش

بحیث گوینده وسیله ای بود برای سلسله پروگرام خودش که در آن دانش طبی خویش را باگویندگی بهم می آمیزد . برای مدتی وی ارائه کننده پروگرام صبحی بنام (ساعت مشورتی) بوده است که بطور منظم در پروگرام سوم اجرا میگردد .

(دوشیزه جهانی) و ایشتهار

اگر چنین چیزی بین ستارگان تلویزیون جرمنی وجود داشته باشد یقیناً که او «پیترا شورمن» خواهد بود . او که دوشیزه جهانی درسهالهای گذشته میباشد تنها مصروفترین و محبوبترین گوینده تلويزيون است بلکه در يك رشته وظایف

لبخند های نمکین و افسو نگر آنها برای شان پیشنهادهای ازدواج نامه های عاشقانه و همچنان انتقاد ببار آورده است و نیز برخی از زنان گوینده تلویزیون جرمنی افسون و زیبایی مردم آن اند در حالیکه نزد بعضی دیگر آنها بقایای بیلزوم دوران پیشین تلویزیون میباشد . بهر صورت چون استیشن های تلویزیونی به گویندگان خویش اکنون اجازه میدهند تا کمی پای و ساق بنمایانند و تکنیک های سخت گیرانه انا نسری را ترک کرده اند بنابراین بنظر میرسد که گویندگان زن از وظایف خود



در این عکس پیترا شورمن با دخترش الکساندر دیده میشود او يك اکتور یس ، ژور نالیست ، نمایشگر و مودل عکسبرداری نیز میباشد

پیمانی روز مره اش به استدیوی تلویزیون پیش از همه مفهومی يك دیگر گونی فضای عاری و خسته کن دور و برش را نزد او دارد . دو پسرش پولدی و مارکوس در زندگی میشوند بدام می افتند .

«گر یستا مار یا کست ، قشنگ و جذاب که از شتو تگرت میباشد

بصورت تصادفی به تلویزیون راه یافت . در ابتدا او بفکر داشتن چنین شغلی نبود بلکه بحیث سکرتر در

دیگر نیز اشتغال دارد . او خود را بنام «زن هرکاره» یاد میکند . زیرا تلویزیونی اش که ماهانه از ۱۲۰۰ تا ۱۸۰۰ مارک برایش درآمد می آفریند مورد پسندش میباشد اینست که اشتهاش ازین راه برایش یافتن کارهای دیگر را آسانتر میسازد .

همکار (میو نشی پیترا شورمن) یعنی (کار ولین را بیر) نیز يك پیشه دومی دارد . این امر در مورد يك زن خانه و مادر آشکار است . راه



کدر ولین رایبر از رادیوی بواریا : عمدتاً خانم و مادر میباشد . از سکرتری تا گویندگی ومثله بودن : - گریستاماریا کلت .



ممثله تبدیل شد . اخیراً وی نقش عمده خود را برای نخستین بار در فلمی بنام «جوناس» بازی نمود . هنی وانهایدن از شبکه تلویزیون شمال جرمنی در هامبورگ نیز اصولاً یک اکتیویست میباشد . در ابتدا آرزو داشت تا هنر پیشه باله طراز اول شود ولی پیشه رقص اش را نظربه اسباب و عوامل صحتی ترک گفت . بنا پیشه گویندگی را آموذ و پیروز از آب درآمد . با ازدواج همزای رقاص بالت در او برای دولتی

شبکه تلویزیونی جنوب المان کار میکرد . سپس روزی بچشم متصدی پروگرام خورد که بدنبال یافتن یک چهره نوگویندگی بود . پس از آن وی بزودی به سهمگیری در تلویزیون پرداخت و به تندی در ردیف گویندگان دائمی پذیرفته شد . با اندکی بعد پیشنهاد شد تا در نمایشهای تلویزیونی ظاهر شود و باین ترتیب سکرتر کوچولو به یک

— او لاسیلمن و — دگمربرگهوف بیشتر در پروگرام محلی ای . آر . دی گویندگی مینمایند . هنی وانهایدن در هامبورگ و (۹) — اوتی زینگل مین : اکتیویست ها و مدل های عکاسی .

هامبورگ یعنی (رایز کو شر من) وی در ستیزها هامبورگ نیز نامی برای خود کمائی کرد . او میگوید که این کار بنوبه خود مشکلاتی ایجاد مینماید زیرا رسیدن بموقع از تیاتر به تلویزیون و برخلاف بعضاً شتاب گشونده ای میخواهد .

هیجان انگیز ولی دشوار

او نمونه ای از زندگی هیجان انگیز ولی دشوار خانم های جوان امروزی است که برای تماشای گران عادی تلویزیون گوینده با لبخند افسو نگری پیش نیست .



یک گوینده تلویزیونی ندا رای دوپیشه (انتجی کیون من) امروز پیش روی کامره تلویزیونی فقط بخاطری ظاهر میشود که ازین کار لذت میبرد و بخاطری که گاهگاهی بکمی «نفوذ» کردن نیاز دارد . وی که مسلکش طب میباشد پروگرام صحتی «ساعت مشورتی» را پیش میبرد .

د گیډی ټپ خه دی او خر نګه په دغه ناروغی اخته گیر و؟

په گیډه باندي دروحي نارامیو او عصبی حملو اغیزه

سابه دوه ساعته او پنځلس دقیقې ، دوډی دوه ساعته او څلویښت دقیقې او غوښه دوه ساعته او پنځوس دقیقې په گیډه کښی پاتی کیری .

خپل لاس د گیډی په پاسنی او کینه برخه کښی کښیریږدی، ستاسی گیډه ترهغه لاندی دښکر په شان ځای لری . گیډه دیوی تشی کڅوری په ډول ده چه اوږدو لی یی ۲۵ سانتمتره او سوړی ۱۲ سانتمتره ده او له دریو برخو څخه دوه یسی عمودی او یوه یی افقی ده . دوی لاری لری چه خلاصیږی او بندیری او پاس په مری اوښکته په پیلو پوری نیستی ده . ځینی کسان فکر کوی چه گیډه دعضولو په چارو کښی کومه برخه نه لری ، حال داچه دایوه غټه اشتباه ده ، ځکه چه گیډه دوی مهمی کیمیاوی او میخانیکي چاری سر ته رسوی . هغه غذایی مواد چه په خوله کښی ژول شوی او دخولی دلاری سره یو ځای کیری ، دغټلاری په شکل گیډی ته رسیږی .

د گیډی انقباضو نه او دهغی سر - ینښناکه ماده دغه غذایی مواد سره گډوی چه په کولمو کښی دضمیدو او جذبیدو دپاره چمتو کیری د گیډی سر ینښ ناکه ماده دهغه ترشحی مری - غیر یی په وسیله چه د مخاطی برخی به ژورو یعنی هغه پوښ کښی چه د گیډی داخلی برخه یی پوښلی ده ، ترشح کیری . ددغو سر ینښناکو

موادو زیاته برخه دمالګی له جوهر (کلورید ریک اسید) څخه جوړه شویده چه دری ډوله انزا یمنه لری ، (پسین) چه دغوښی او کب پروتینی مواد هضم او تجزیه کوی . (پروژور) چه شیدی را غونډوی او ښیر ورڅخه جوړوی ، او (لیپاز) چه په غوړو موادو باندي اغیزه کوی . د گیډی په سر ینښنا که ماده کښی یوه بله ماده هم شته چه نښتوالی د کولمو دویتامین ب-۱۲ په جذبو لو کښی دااختلال اودوینو دکموالی سبب کیری د گیډی له مخاط څخه یوه بله ماده هم ترشح کوی چه څو ښ لری او یوه اندازه کلورید ریک اسید لهمنځه وړی .

گیډه داعصابو له پیلو ډیره بدی په ده اود غذا هغه بوی چه په مرکزی اعصابو کښی احساس کیری ، د گیډی دسر ینښناکی مادی دجاری کیدو سبب گرزی او همدغه امله ده چه روحی نارامی او عصبی حملی په گیډه باندي اغیزه کوی اودهغی د اسید ترشح زیاتوی . غذا گانی په گیډه کښی ټاکلی مودی سر ته رسوی .

مثلا سابه دوه ساعته او پنځلس دقیقې ، دوډی دوه ساعته او څلویښت

دقیقی از غو ښه دوه ساعته پنځوس دقیقې په گیډی کښی پاته کیری مایعات به چټکی سره ورڅخه تیر پزی او الکول به ډیره دهغی له جدار څخه جذب پیری .

د گیډی ټپ :

لږ کسان لیدل شویدی چه په دغه نوم ونه پوهیږی او په خپلو دوستانو کښی دهغه یو یاڅو پیشی نه لری لیدلی ځکه چه د گیډی ټپ یوه خیریدو نکی ناروغی ده اود ځینسو امریکایی منابعو احصائی له مخی په هره لسو تنو کښی یو تن که د یو ځل دپاره هم وی ، ددغی ناروغی دحملی سره مخامخ شویږی نارینه زیاتره په دغه ناروغی اخته کیری .

ټپ د گیډی په وړه انحنأ یا ښایسی په دوو لسیزه اثنی عشر برخه کښی وی خو زیاتره خلک دواړه د گیډی دټپ په نامه پیژنی په سلو کښی سلو پیښو کښی ټپ هم په گیډه او هم په دوو لسیزه دنسری کولمی به لومړی برخه کښی وی . دروغتونو احصائی په دوو لسیزه ټپ کښی داخته شو ناروغانو شمیر د گیډی دټپ دنارو غانو په نسبت له څلورو څخه تر لسو پوری بولی . مگر دکا لبوت پر انستلسو احصائی دواړه یوشان بولی ، یعنی د گیډی دټپ دهر ناروغ په مقابل کښی داثنی عشره (دوو لسیزی) په ټپ اخته شوی کسان شته .

ددغو دوو احصائیو دنه برابری والی څخه څه نتیجه لاس ته راځی نتیجه داچه داثنی عشر دټپ په خلاف ، د گیډی په ټپ زیاتره اخته شوی ناروغان ناپیژندل شوی پاتی کیری اودایو غټ حقیقت دی ، ځکه چه د گیډی دټپ نښی کله کله داسی سپکی اوپتی دی چه ناروغ هغه داهمیت وړنه بولی اوداکتر ته نه ځی او یا داچه دغه نښی تشی کولای چه داکتر پاملرنه د گیډی خوانه را و بولی . کله کله هم د گیډی دټپ یوازنی نښه له غذا څخه وروسته

پرسوب یا دروند والی احساس او یا د خوابدی حالت وی او له دی کبله چه دغه نښی دماضمی په زیاترو اختلا - لونو کښی وی او کله په روغو خلکو کښی هم لیدل کیری ، څومره چه ښایی پاملرنه ځان ته اړوی په دغه نښی پیښه کښی دوه حالته منځ ته راځی .

په زیاترو مواردو کښی ناروغ د غذایی رژیم په نیولو سره ښه کیری او خپلی ناروغی ته نه متوجه کیری او یا داچه د گیډی دوینو په پیدلو اخته شوی اونه تشخیص کیری .

خو باید وویل شی چه د گیډی د ټپ ناروغی دتل دپاره بی له نښی نه ده ، زیاتره ناروغان له درد څخه شکایت لری اودغه درد له ډوډی نه وروسته پیدا کیری چه دسونک او یا د منگولی لکو لو او انقباض دحساس په شکل وی . د گیډی دټپ درد داثنی عشر دټپ درد سره توپیر لری . په وروستی ناروغی کښی ، د گیډی د ټپ په خلاف درد دغذا یاد گیډی د تروو دضد دواگانو په خوړلو سره ښه کیری اوله ډوډی نه ډوه یادری ساعته وروسته چه گیډه له غذا څخه تسمیری ، درد بیرته را ښکاره کیری اوله همدغه امله ده چه دغی نښی ته په طبیی اصطلاح سره دردناکه لوړه وایی .

دلوزی ددرد اوله غذا نه وروسته دتسکین دغه کیفیت داثنی عشر په ټپ کښی دومره څرگندوی چه نشته - الی یی دنه تشخیص دغلطوالی سره برابر گڼل کیدای شی . بل توپیر دادی چه داثنی عشر په ټپ کښی درد دشپی لهخوا وی ، او ناروغ د نیمی شبی اود گهښ ددریو بجو تر منځ ددرد له امله له خوبه راوښیږی مگر دگهښ په وخت اوله خوب څخه دراوښیدو په ترڅ کښی ددرد پته نه لکیری . د گیډی په ټپ زیاتره اخته شوی ناروغان ډنګر اود غذایی موادو په کموالی اخته دی ځکه چه له غذایی

د گیده په تپ زیاتره اخته شوی ناروغان ډنگر او غذایی موادو په کموالی اخته دی .

سگرت او الکلی مشروبات د گیدی د تپ ستر دنده مان دی .

نه وروسته درد، د بشپړې تغذیې خنډ کیری، خوله دی امله چه داننی عشر په تپ داخه شوو ناروغانو درد له غذا خوړلو نه وروسته تسکین کیری، دوی دورخی له خوا پنځه او شپږ ځله غذا خوری اوله دی کبله ډنگر نه دی .

بله نښه چه د گیدی او اننی عشر په تپ کښی لیدله کیری، پیرته را گرځیدو ته تمایل دی، په بل عبارت سره ناروغی له یوی مودی څخه وروسته را څرگندیږی . دغه ناروغی زیاتره په پسرلی او منی کښی بیرته راښکاره کیری او په ژمی کښی ښه کیری . په سلو کښی اتیاوو پیښو کښی دناروغی دبیرته را څرگندیږی او علت د غذایی رژیم اود ناروغی د صحتی مقرراتو نه مراعات کولدی . د سختی حملی په پیښو کښی دناروغی موده یوه هفته او کله کله خو هفتی او خو میاشتی اوږد پیری . خوداچه خلک به کوم عمر په دغه ناروغی اخته کیری، باید وویل شی چه په هر وخت کی داخه کیدو امکان شته او حتی ښایی په شیدي خوړونکو ماشومانو کښی ولیدله شی، خو زیاتره د شل او پنځوس کلنی ترمنځ ده چه دناروغی زیان پکښی ډیر دی .

د گیدی په تپ والی اخته کیږو ؟

داچه کلو رید ریک اسید او «پسین» د گیدی سر پښناکه ماده د هر ډول نسج د هضمو لو توان لری کوم شک اوتردید نشته او که د بدن نه د باندی گیدی دهغی تر اغیزی لاندی را وستله شی نسج به یی هضم کړی مگر داچه ولی په زوغو خلکو کښی د گیدی سر شناکه ماده خپل نسج نشی هضمولای، باید وویل شی چه د گیدی نورو ترشحات او غذا اود گیدی د مخاطی مقاومت دهغه په مقابل کښی نسج ته د زیان رسیدو مانع ده . په دغه تعبیر سره د گیدی د تپ علت مو ندلای شو په دی معنی چه د گیدی د اسید د تر -

له امله بولی خو د زیاتو پوهانو په عقیده روحی نارامی یی اصلی علت دی ځکه چه له یوی خوا د گیدی د اسید د ترشح د زیاتوالی او له بلی خوا د گیدی د عروقو د انقباض او د هغوپه جریان کښی دااختلال سبب گرخی دغه ورو ستی فرضیه د تجربی په توگه هم ثابت شویده . په دی معنی چه بزرگان یی رو حی نارامه کوونکو عواملو تر اغیزی لاندی راوستلی او په هغو کښی یی د گیدی تپ منځ ته راوړی دی . په انسان کښی هم به سختو سوسو - زیدو کښی د گیدی تپ لیدل کیری او علت یی له سو زیدلی نسج څخه د (هیستا مین) دبیداکیدو اود سو زیدو په وجه د روحی نارامیو له امله د گیدی د اسید د زیاتوالی بولی .

ویل کیری چه د گیدی تپ زیاتره په جاه طلبو او پرکارو خلکو کښی پیدا کیری او هغه کسان چه په دغه ناروغی اخته دی دناروغی به شروع یا سختو دورو کښی یی د روحی نا

شح زیاتوالی اود مخاطی مقاومت کم والی ددغی ناروغی په پیدا کیدو کښی زیات اړیکی لری . داچه د گیدی اسید ددغی ناروغی په پیدا کیدو زیاتره برخه لری شک نشته او په هغو مواردو کښی چه د گیدی اسید لږ دی (لکه دوینو د کموالی خطر ناکه ناروغی) اصلا د گیدی تپ نه لیدل کیری .

ځینی کسان د گیدی د مخاط د مقاومت کموالی د سپکو عضتو نتو نو



دغه نه کلن برتانوی هلك چه (كارل داويز) نومیزی د (تالید و مید) په ناروغی اخته او په دواړو لاسو نوشوټ دی . نوموړی دخپلی دغه بدننی ښکرتیا سره سره په ځینو ورزشونو کی د فیر مانسی نوم گتلی دی . مثلا تر اوسه پوری یی په لامبو وهلو کښی څلور د سرو زرو مدالونه اویوه د سپین زرمه دال گتلی دی او هم یی په بایسیکل ځفلوگو اس سپرلی اود ځیز وهلو په مسابقو کښی یوشمیر نوری جایزی تر لاسه کړیدی . (کارل) وایی (خلک ښایی ما شوټ او نیمگړی وبولی، خو ما اراده کړیده چه د هیڅ شی په مقابل کښی مغلوب نشم) په دغو عکس کښی د (کارل) ورزشی فعالیتو نه لیدلای شی .

رامیو سابقه به زړه کښی ده .

د هور مون اغیزه .

د هور مونونو اغیزه پوره مشخصه ده ، د پښتورگی د پاسه د مر غیږی هور مون نه یوازی د گیدی د اسید د ترشح د زیاتوالی بلکه د گیدی د مخاطی مقاومت د کموالی سبب گرزی . درو ما تیزم په ناروغی په اخته شوو ناروغانو کښی چه د خپل علاج د پاره د (کور تیرون) له کپسولو څخه استفاده کوی، د گیدی د تپ د پیدا کیدو احتمال زیات دی .

خو د هغه په خلاف ، ښځینه هور مون د گیدی په مخاط با ندی ښه او ساتونکی اغیزه لری اوله همدغه امله په ښځو کښی دغه ناروغی لږه لیدله کیری . باید په دی ټکی و پوهیږو چه ښځی د رسیدو له عمر څخه تر وچیدو پوری دغه امتیاز او ښیکته لری او د وچیدو له عمر څخه وروسته د ناروغی د خپریدو نسبت د نارینه و سره یو دی .

وروستیو څیړنو ښودلی ده چه د گیدی تپ په هغو کسانو کښی چه د وینو ډله یی (او) ده دهغو خلکو به نسبت زیات دی چه د وینو ډله یی (آ او ب) ده . او دا د (موکوبلی ساکارید) په نامه د موادو د موجودیت له امله دی . په عوض یی د سرطان ناروغی د (او) په ډله کښی لږه لیدله کیری او داسی څرگندیږی چه دغه ماده په کیده باندی د سرطان د عوا ملو داغیزی مانع ده .

د غذا اغیزه .

د گیدی د تپ په پیدا کیدو کښی د غذا اغیزه څرگنده نه ده . د هند په جنوبی برخه کښی دغه ناروغی زیاته لیدله کیری او داسی گمان کوی له دی کبله چه ددغی سیمی د اوسیدونکو اصلی غذا وریجی دی د هغو په غذا کښی د (ویتامین آ) او (ب - ۲) د نشتوالی له امله د گیدی د مخاط مقاومت کمیری . دیوی کورنی په ځینو کسانو کښی د گیدی د تپ موجودیت یو د یوی نطفی به غیر گو نو کښی ددغه تپ څر گندیږی دهغه داری وایی زمینه برابروی خو زیاتره څیږ ونکی د گیدی د تپ دارنی والی سره مخالف دی .

دوا اود گیدی تپ .

له ځینو دواگانو څخه داستفادی

و فلم بد ینگو نه ساخته

میشود

وقتی فلمبر داری آغاز شده، معلوم گشت که این صحنه در خانه مرد بازیگر ساخته شده است. خانه او قبلا در فلم به حیث محلی دلتنگ کننده بی نشان داده شده بود و هیچگو نه درخت نقره‌یی و گلی داشته نمیتوانست. کسی به این نکته اشاره کرد و گفت که حرکت منطقی فلم بر هم میخورد. ولی تو لید گر این نظر را رد کرد:

— حرکت منطقی قطعا بر هم نمی خورد. برای اینکه میشود گفت بازیگر خانه اش را عوض کرده است. بالاخر یک بازیگر نمیتواند خانه اش را عوض کند؟

کس دیگری گفت:

— ولی او مرد نادار است.

«نیرو دکمار» این مطلب را هم رد کرد:

— نی، میتوان گفت که تکت او در مسابقات اسپ دوانی برنده شده است.

کس دیگری گفت:

— ولی او هیچ به مسابقات اسپ دوانی علاقه بی ندا رد. خودش در آغاز فلم این سخن را گفته است. تولید گر گفت:

— منظور تان چیست؟ مگر شخصیت یک باز یگر تغییر نمیکند؟ باید این شخصیت متغیر باشد!

در همین هنگام، دختری که تازه استخدام شده بود، در اتاق آرایش نشسته بود و در حیرت به سر میبرد:

صحنه بی که او باید بازی کند، ساعت نه صبح بود. وی با یستی به خانه بازیگر برود و روز تولدش را تبریک بگوید. لباسی که قرار بود در این صحنه بپوشد، یک مایوی دوتکه بود. به نظر او وضعیت با این لباس جور نمی آمد.

ازینرو نزد تولید گر رفت تا برایش توضیح بدهد. «نیرو دکمار» ازینکه میدید وی هنوز مایوی دوتکه اش را نپوشیده است، نا راحت شد و پرسید:

— چرا مایوی دوتکه تان را نپوشیده اید؟

دخترک جواب داد:

— درین صحنه نمیشود ما یوی دوتکه بپوشید.

تولید گر گفت:

— ها، من میدانم چه کار کنیم! میشود ازان صحنه بی کار گرفت که او در حوض میافتد. لازم نیست بیرون آمدنش را از حوض نشان بدهیم و میتوانیم بگویم دخترک غرق شده است... درست شد. حالا میتوان با این دختر تازه کار شروع کرد!

به سوی سکر ترشی دید و گفت: — برای نو یسنده تیلفون کن و بگو در فلمنامه تغییر کوچکی آمده است بدین معنی که معشوقه بازیگر مرد فلم میمیرد و او با یید عاشق دختر دیگری شود. به نو یسنده بگو که صحنه های بعدی را بید رنگ بپوشد. فلمبرداری را هم باید آغاز کرد. یادم بدمی نخستین صحنه بی که فلمبر داری میشود، با یید مرگ این دختر تازه باشد.

• • •

بدینصورت، تدارک فلمبر داری برای به پایان رسانیدن فلم ناتمام گرفته شد. نو یسنده شروع کرد که این تغییر جزئی را در فلمنامه بیاورد. و جامه آراهم شروع کرد به ساختن یک مایوی دوتکه. صحنه آرا آمد تا دریابد چگونگی صحنه بی برای بقیه فلم لازم است. ولی چون هنوز صحنه ها نوشته نشده بود، تولید گر به صورت مبهمی به او گفت باید «صحنه رومانسیکی» باشد.

صحنه آرا با شفتگی از خودش پرسید:

— صحنه رومانسیکی؟

و بعد، صحنه یک رویا را ساخت با درختهای نقره‌یی و گلهای طلایی، پرده های بلورین و ستاره های درخشان.

بهر صورت، این موضوع را یادداشت کنید که در فلم آینده بی که من میسازم مرگ دو بازیگر اول فلم، بیشتر از هر صحنه دیگر فلمبرداری شود نه تنها دو بازیگر اول، بلکه همه بازیگران اصلی با یید بمیرند.

مکتی کرد و اندیشمندانه ادامه داد: — حقیقتش این است که «اتحادیه تولید گران فلم» باید این کار را بکنند درینصورت، کم از کم، میتوان موزیمی داشت که حاوی فلمهایی از صحنه های مرگ های مرگ همه بازیگران باشد.

سکر تر بر سید:

— برای صحنه مرگ باز یگر «دبل» پیدا کنیم یا شیوه فلم «هوای گرم» را به کار ببریم؟

«نیرو دکمار» به این سخنها گوش نداد و گفت:

— نی، من تصمیم گرفته بودم که آن دخترک تازه کار را به چنگ آورم. به نظرم این دخترک تازه کار نسبت به کماری محبوبیت بیشتری دارد و حاضر است ما یوی دوتکه هم بپوشد.

لختی درنگ کرد و بعد ادامه داد: — ولی با کماری چه کار کنیم؟ حالا که فلم به آخر رسیده است، او از کار سر باز میزند. خوب، میشود کمی فلم را تغییر داد و گفت که دخترک میخواست به فاکولته بر گردد، اما قطار از خط برآمده و او مرده است. یک قطار پارچه پارچه راهمه جا میتوان پیدا کرد و ازان فلم برداشت.

به فکر فرو رفت و گفت:

— ولی تماشاگران میخواهند مرگ او را ببینند.

باز هم لحظه بی فکر کرد. سپس چهره اش باز شد و گفت:

درحالی که نشست و نمیدانست چه کار کند، گفت:

— آنروز کار زمانی بود که می توانستم این زن را به گاوی مبدل سازم...

مکتی کرد و افزود:

— شاید هم به یک بز.

«نیرو دکمار» تو لید گر سینما بود و سکر ترشی همان لحظه به او خبر داد که «کماری» ستاره مورد نظرش تا پنج ماه دیگر نمیتواند به او و عده ملاقات بدهد.

تولید گر سینما ادامه داد:

— و شاید هم میتوانستیم به یک ماکیان مبدلش سازم.

او به آن روز کاری اشاره میکرد که آوردن جا دو گری روی پرده سینما مجاز بود. در آن هنگام تو لید گران میتوانستند ستاره های و عده خلافرا به گاو، بز و حتی ماکیان مبدل سازند بعد هم فلمنامه را چنان تغییر دهند که این گاو، بز یا ماکیان نقش اصلی را بازی کند. این وضع تا وقتی ادامه مییافت که باز یگران و عده خلاف از عادت شان دست بر میداشتند. آنگاه تولیدگر آنانرا دوباره به شکل انسان درمی آورد و فلمنامه هم مسیر اولی خودش را طی میکرد.

ولی، اکنون چه با یید کرد؟ روشن بود که او نمیتوانست دیگر «کماری» را به گاو مبدل سازد. برای اینکه تماشاگران ازان خوششان نمی آمد.

سکر ترشی پیشنهاد کرد:

— بکشیدش!

«نیرو دکمار» درحالی که اندکی خوشحال شد، گفت:

— نظر خود بیست! ولی باید روزی در اختیار ما باشد که اینکار را بکنیم.



- این نکته به فلم پر جستگی میدهد.

سر انجام هشت چرخ فلم آما ده شدند و نیرو کمار یکی از بزرگترین پخش کنندگان فلم را برای تماشای آن دعوت کرد.

پخش کننده فلم، فلم را تماشا کرد و در پایان گفت:

- درین فلم نه زد و خوردی وجود دارد، نه مو تر دوانی و نی یک کاباره! و رفت.

نیرو کمار بیدرتنگ کار گردان را خواست و گفت:

- کاباره برای ما مشکلی نیست. من دریک فلم ناتمام خودم یک صحنه کاباره دارم. میتوانیم این صحنه را بر فلم بیفزاییم و نشان بد هیم که که باز یگر زن و مرد به سینما میروند. آندو میتوانند تمام این فلم ناتمام مرا ببینند. این فلم سه چرخ است.

کار گردان پرسید:

- و میخواهید این سه چرخ به حیث یک فلم باشد؟

- بلی.

- ولی خیلی بیربط به نظر خواهد آمد.

تولید گر گفت:

- پر و ا ندارد. میشود بگویم که فلم ما از فلمهای موج نواست. بعد مکتی کرد و گفت:

- خوب، باقی میماند صحنه های زدو

خورد و مو تر دوانی. ببینیم که چه

میتوان کرد... در فلم بغیر از اعضای

دسته قا چاقبران بین المللی دیگر آدم

شریری وجود ندارد... ولی آنان

قبلا به زندان افتاده اند. از دست

آن دوست خا نوادگی کاری ساخته

نیست. گذشته ازین او رفته نیویارک

بقیه در صفحه ۵۹

تولید گر جواب داد:
- او فکر میکند که آن دختر به پولش چشم دوخته.

- کدام پول؟

- همان پولی که در مسابقه اسب

دوانی برده است.

- چرا؟

- برای اینکه روی اسب برنده

شرط بست.

کار گردان گفت:

- نی، منظورم این است که چرا

فکر میکند دخترک به پولش چشم

دوخته؟

تولید گر جواب داد:

- دخترک خودش اینطور گفت.

کار گردان با تعجب پرسید:

- آخر چرا؟

تولید گر با سادگی جواب داد:

- برای اینکه دخترک نمیخواهد

سرو کار مرد با او باشد.

- چرا؟

- برای اینکه دخترک او را دوست

دارد و این دختر خیلی فدا کار است.

این دختر با قا چاقبران بین المللی

رابطه دارد.

کار گردان با تعجب بیشتری

پرسید:

- قاچاقبران چی؟

تولید گر با همان آرامش پاسخ

داد:

- قاچاقبران منگو

- قاچاقبران منگو؟ یعنی قاچاقبران

میوه؟

- بلی.

- ولی چرا قا چاقبران منگو؟

- برای اینکه حالا فصل این میوه

است.

سکر تر تولید گر افزود:

به نیویارک میرود، بگیرد بدینصورت
وقتی او میرود، میشود صحنه
معاشقه را از سر گرفت.

نویسنده این تغییرات را در

فلمنامه وارد ساخت و کار گردان

فقط ناظر قضایا بود.

روز دیگر که نیرو کمار به محل

فلم برداری آمد، به او گفتند که

کار گردان غیر حاضر است. ظاهرا

رفته بود تا تغییرات تازه یی را که

در فلمنامه وارد شده بود، مطالعه

کند.

نیرو کمار گفت:

- پروا ندارد. کار گردان فلم

برداری همه چیز را کار گردانی کند.

بالاخر او هم کار گردان است.

روز دیگر کار گردان در یافت

که باید کارهای بیشتری را انجام

دهد. زیرا در فلمنامه تغییرات

کوچک دیگری آمده بود. دختری که

در صحنه دیروزی مایوی دوتکه پوشیده

بود، در صحنه امروز با یستی لباس

رقص هندی پیو شد.

کار گردان با تعجب ترد تولیدگر

رفت و گفت:

- آخر تیب این دختر برای این

لباسی مناسب نیست!

تولید گر گفت:

- میدانم. ولی او واقعا نمیرقصد

بازیگر مرد تصور میکند که او

میرقصد. این مرد که در عشق نومید

شده به روسپی خانه یی میرود و

در ذهنش معشوقه اش به جای

رقاصه آنجا قرار میدهد.

کار گردان پرسید:

- اما چرا در عشق نومید شده؟



بدون شرح

ولی در فلم قبلی تان که پوشیده
بودید.

دخترک گفت:

- دران فلم نقش دیگری داشتم.

نیرو کمار گفت:

- ازین رهگذر تشویش نداشته

باشید. مانقش تان را تعدیل میکنیم.

و بدینصورت فلمبر دازی شروع

شد.

آنروز کمی بعد تر، یکی از دوستان

نیرو کمار که بازیگر معروفی بود،

به دیدنش آمد. تولید گر از او

پرسید:

- میخواهید برای لحظه کوتاهی

درین فلم ظاهر شوید؟

بازیگر معروف پذیرفت. «نیرو

کمار» گفت:

- خیلی خوب.

سپس بسوی سکر تر شی دید:

- به نویسنده خبر بد هید که

تغییر کوچک دیگری نیز در فلمنامه

لازم است آورده شود. به او بگوید

که در وسط صحنه کسی خواهد

آمد و بازیگر زن و مرد را ملاقات

خواهد کرد.

وقتی این خبر را به نویسنده

رسانیدند، نویسنده نزد تولیدگر

آمد و گفت:

- این کار امکان ندارد، زیرا آندو

سخت سرگرم معاشقه هستند.

چگونه میشود در چنین حالی مهمانی

را پذیرفت؟ این وضع سرا سر

صحنه را خراب خواهد کرد. گذشته

ازین...

تولید گر سخن نویسنده را

پرسید:

- مزخرف نکو. آمدن یک مهمان

در چنین حالتی صحنه را واقعی تر

میسازد. برای اینکه مهمان همیشه

در لحظات نامناسب فرا میرسند.

ازین که بگذریم، آمدن این مرد کاملا

غیر منتظره است. او یک دوست

خانوادگیست که تازه از لندن آمده

است.

نویسنده پرسید:

- کدام خانواده؟

تولید گر متقا بلا پرسید:

- منظورت چیست؟

نویسنده جواب داد:

- منظورم این است که این مرد

دوست خانوادگی چه کسیست؟

تولید گر گفت:

- توضیح این مطلب هیچ لازم

نیست. مساله بر سر این است که این

مرد یک دوست خانوادگیست و از

لندن آمده است. او نمیتواند دیس

بیاید، زیرا باید طیاره بعدی را که

شماره ۱۹

روزنه‌ای بسوی تاریکی‌ها

من هم چنان لب فرو بسته ام و حرفی نمی‌زنم .
 آقای (ص) در حالیکه بسختی میتواند تعادلش را حفظ کند روی پله‌ها قدم می‌گذارد و مرا هم دنبال خودش می‌کشد . از پله دوم و سوم بالا می‌رود و هنوز قسم روی پله چهارم نگذاشته است که به عقب متمایل میشود و کم میماند که با فرق به حویلی بخورد . با اینکه خودم حال درستی ندارم و با اینکه خودم بمشکل از پله‌ها بالا می‌روم بازوی آقای (ص) را میگیرم و از سقوط او جلو گیری میکنم . اینکار بیشتر بیک تصادف شبیه است چه هیچکدام حال آنها نداریم که یکی مواظب دیگری باشیم .
 وقتی آقای (ص) دو باره خودش را روی پله‌ها استوار می‌بیند ، خنده اش میگیرد ، مثل مرغ قدقد میکند و بعد ناگهانی قدقدش به قهقهه مبدل میشود ، قهقهه که بنظر میآید هرگز پایان نخواهد یافت و هرگز لبانش روی هم جفت نخواهد شد .

من بدیوار تکیه داده ام و آقای (ص) را نگاه میکنم . میبینم که با دو دستش روی گرده هایش فشار می‌آورد و دانه‌های اشک روی گونه هایش می‌غلطد و صدای خنده اش هنوز فضای ساکت حویلی را انباشته است .

بعد ناگهان از جایش نیم خیز میشود ، هر دو دستش را حلقه گردنم می‌کند و از خنده باز می‌ایستد و مثل اینکه هرگز اتفاقی نیفتاده است ، گونه اش را بگونه ام می‌چسباند ، لبانش را نزدیک گروشم می‌آورد و مست و بی‌حال میگوید :

— تو نگذاشتی من بیغم ...
 ها ؟ !
 سرم را تکان میدهم و میگویم :

یادداشت از: لیلا تنظیم از: دیدبان

همان ...
 لبانش را با پشت دستش پاک می‌کند و میگوید :
 — خوب کردی ... خوب ... خوب کردی ... بیا برویم بالا ، آنجا آدم ازجایی نمی‌افتد ... آنجا ... صدایش پائین و پائین تر می‌آید و حرفها یش به رمزه گنگی مبدل میشود و من چیزی از آن نمی‌فهمم و قدم بقدم آقای (ص) از پله‌ها بالا می‌روم . دری رو بروی پله‌ها نیمه باز است ، وقتی از آن میگذریم وارد سالون نیمه تاریکی میشویم که چراغ کم‌نوری از گوشه سالون آنها روشن کرده است .
 آقای (ص) جلو تر از من قدم بر میدارد و در حالیکه دستم را در دست دارد ، مرا بطرف اتاق در بسته می‌کشاند و وقتی در ، در

برابر دهن باز می‌کند ، وامانده و حیرت زده بر جای ایستاده می‌مانم . اتاق مربع شکلی است که با یک میز آرایش ، یک الماری و یک تخت خواب دو نفره زینت یافته است .
 آقای (ص) که از من جلو تر است وقتی بوسیله اتاق میرسد یکباره بر جای می‌ایستد سرش را به عقب بر میگرداند و میپرسد :
 — چه شده ؟ چرا نمیایی ؟ !
 دو دل و ناآرام نگاهی به تخت خواب می‌اندازم و بعد چشمانم نیمه بسته آقای (ص) را از نظر می‌گذرانم که بمن دوخته شده است نفرت و انزجار مثل شعله از پانا فرق سرم شعله می‌کشد .
 هیچ وقت خودم رانا این حد در گرداب سقوط و بد نامی ندیده بودم

خوانندگان عزیز ژوندون قضاوت میکنند

آقای دیدبان !
 قبل از همه باید بگویم مجله ژوندون نسبت به گذشته خیلی بهتر شده و مطالب خواندنی تری در آن چاپ میشود . در جمله این مطالب خواندنی یکی هم (روزنه‌ای بسوی تاریکیها) است که بوسیله شما تنظیم میشود . باید بگویم سرگذشت لیلابدردی خوب ترتیب و تنظیم میشود که فرقی با یک داستان دنباله دار ندارد . چیزیکه برای من سوال ایجاد کرده اینست که لیلا چرا جواب نامه‌هایی را که در ژوندون چاپ میشود نمیدهد ؟ این نامه‌ها را نمیخواند و یا می‌خواند و سر سری از آنها می‌گذرد ؟
 در هر حال نامه‌هایی که در ژوندون چاپ میشود نمایشگر احساسات پاک خوانندگان ژوندون و نمایشگر نزدیکی صمیمی آنها با لیلا است و لیلاباید این نامه‌ها رانا دیده بگیرد . با تقدیم حرمت .
 محمد مهدی از نو آباد دهزنگ

خوب ، جواد و محسن خان شخصیت بهتری از آقای (ص) ندارند ، و بی روش آنها ، طرز برخوردشان و بالاخره روشن دست یافتن شان بمن این چنین ننگین و بیشتر مانده و بازاری نبوده است .

بدنم از خشم و نفرت میسوزد ، میخوامم گریه کنم ، میخوامم فریاد بکشم و همه آدمهای خوب را به کومک بخوامم .

اشک نرم نرمک در دو گوشه چشمم گرد میشود و بی‌صدا دنبال هم در همان آستانه در روی زمین می‌افتد و من به گذشته فکر میکنم گذشته که زیاد دور نیست و به دو سال نمیرسد و من در همین دو سال از قلعه پاکلی و پاکدامنی و نجابتی که حاضر نبودم با دنیایی سودا یش کنم ، چگونه سقوط کرده ام و چگونه تا سطح یک روسپی مجالس خصوصی و انسان های برگزیده این مجالس پائین آمده ام .

آیا زاری و گریه و شیون من در چنین لحظه میتواند سودی داشته باشد؟ میتواند بحال انسانی چون من ... من ...

رشته افکارم یکباره از هم پاره میشود و صدای محسن خسان ، همانند صدای دژ خمی بخودم می‌آورد .

— لیلا ! ... تو هنوز اینجا ای ؟
 صدای آقای (ص) از داخل اتاق بلند میشود :
 — لیلا .. ! لیلا .. ! پس چرا نمیایی ؟ !

محسن خان صدای آقای (ص) را می‌شنود و در حالیکه سعی می‌کند کسی جز من چیزی از حرف هایش نشنود ، تند و شتاب زده میگوید :

— لیلا ! حماقت نکن ! آقای (ص) منتظرت است ... برو ، برو !

صدای محسن خان چون گریزی بر فرقم کو بیده میشود و من در این نیمه شب است که در می‌یابم جسم من مورد معامله قرار گرفته است و من باید مجری این معامله باشم ، معامله که آقای (ص) و محسن خان از آن سود می‌برند . و اگر این معامله انجام نگیرد ، و اگر من بمیل محسن خان قدم به اتاق خواب آقای (ص) نگذارم ، دیگر همه چیز تمام است و شاید فردا محسن خان بیاید و مبالغی از من

او را در آینه میبینم ، میبینم که با
 چه ولعی لبانش را روی شانه
 برهنه ام چسبانده است و بسا
 اشتیاقی که من از او بعید میدانم
 میخواهد زنجیر پیراهنم را پائین
 بکشد و تا جایی که میتواند بدنم
 را برهنه کند .
 من هم چون مجسمه بیحرکت
 بر جای ایستاده ام و دست های
 لرزان آقای (ص) بسرعت عمل می
 کند .
 تا اینکه ... تا اینکه به آنچه
 میخواهد میرسد . (ناتمام)

کرده است .
 دستکولم را روی گوشه میز
 آرایش میگذارم و در آینه هنوز
 چشم بخودم دوخته ام ، بخودم
 که دیگر با هر چه پاکی و عفت و
 خوشنما می است بیگانه شده است
 و باسپه کاری و تن فروشی همگام
 همراه شده است .
 آقای (ص) بسخی چند قدم به
 طرف در بر میدارد و آنرا می بندد
 و بعد بمن نزدیک میشود و درست
 پشت سرم را قرار میگیرد ، صورت
 در هم و موهای خاکستری وزولیده

خان معرفی ام کرده است ، چون
 من آدمی غیر از خودم نیستم ،
 منحرف و بدنام و زندگی باخته .
 محسن خان هنوز زمزمه میکند و
 هنوز حرف میزند که من قدم بدرون
 میگذارم ، قلم به اتاق خواب
 آقای (ص) میگذارم و مستقیما به
 طرف میز آرایش میروم و نگاهی
 در آینه بصورت خودم می اندازم
 چشمان باد کرده و گونه های
 سرخم را از نظر میگذرانم و رده
 های اشکی را که از گوشه چشمم
 تا کناره های لبم خط مستقیمی رسم

مطالبه کند که توانایی قدرت پر
 داخت آنرا نداشته باشم ، مبالغی
 خیلی بیشتر از آنچه که جواد از
 من میخواست .
 سعی میکنم اشکی را که بیدریغ
 روی گونه ام راه کشیده است ،
 میان مژه هایم در بند بکشم ، اما
 در می یابم در اینکار موفقیت بامن
 نیست و ریزش اشک محالم نمی
 دهد ، با اینهم کوشش میکنم آقای
 (ص) اشکهایم را نبیند ، کوشش
 میکنم آقای (ص) خیال نکند من
 غیر از آن کسی هستم که محسن



سگرت بکشم



انواع دیگر طریقه های سگرت

در دو افروشی ها انواع داروها برای ترك عادت سگرت به مشتری ها عرضه می شود و شخص می تواند به كمك آنها سگرت را در مدت کوتاه ترك نماید. این داروها محتوی كافور ساویکا لپتوس و منتول می باشد که اشتیاق شخص را نسبت به گرفتن سگرت تقلیل می بخشد. دیگر انواع ادویه دارای يك مقدار نیکو تین یا لوبلین است که این لوبلین يك ماده کیمیاوی بشمار می رود و شبیه نیکو تین می باشد. با گرفتن این دارو ها علایم ناراحتی تشنجات پس از ترك سگرت رفع میگردد. علاوه آ دواهایی هم وجود دارد که تأثیر اتی در مسیما مخالف کشیدن سگرت در شخص تولید مینماید کلیه تجارب به كمك این دارو ها نمایان گر آنست که میزان نتایج حاصله چندان زیاده نمی باشد. چنین تصور می شود که خوردن این ادویه باعث ترك اعتیاد سگرت نشد بلکه يك تمایل جدید را در شخص برای استعمال این نوع داروها نیز تولید مینماید. در چندین مورد آزمایشی به شخص معتاد در عوض گولی های ضد سگرت کشیدن تا بلیتهایی داده



ژوندون

از سالیان دراز به این طرف دانشمندان در صدد آنند تا يك نسخه پاتنت برای تمام کسانی پیدا کنند که میخواهند اعتیاد به سگرت را ترك کنند. اگر چه تاکنون چنین چیزی میسر نشده با اینهم باسر تلاش و تحقیق يك مقدار امکاناتی بوجود آمده میتوان آنرا گاهی بسوی انصراف از ادامه دود کردن سگرت پنداشت درین رپور ماتمام مطالب و معلوماتی را که باید شما به آن آگاهی پیدا کنید شما که تصمیم به ترك سگرت دارید بدانستن آن احتیاج دارید جمع آوری کرده ایم.

لازمست قوتی را مجدداً به همان شکل اول بست. در خلال این تشریفات باید شخص به خود تفهیم کند که چرا درین لحظه دلش میخواهد سگرت بکشد.

وقتی این تخنیک بستن قوتی سگرت از طرف شما بسیار جلب توجه میکند و شاید مورد استهزا و همکاران و سائرین واقع شوید در آنصورت از میتود دوم میتوانید استفاده کرد: مقدار مصرف روزانه را در جیب تان بگذارید و آنگاه هنگام دود کردن هر دانه سگرت ساعت و چگونگی اشتهای خود را که برای سگرت میداشته باشید و همچنان موقعیت را به روی کاغذ یادداشت کنید. هر یار داشت لااقل باید در چار سطر نوشته شود. اگر شما در موارد و حالاتی نمیتوانید که بدون جلب توجه دیگران بنویسید در آنصورت آنقدر صبر کنید که زمینه یادداشت کردن برای تان فراهم گردد.

تأثیر در هر دو طریقه يك سان میباشد: وقتی شما بصورت مداوم و منظم در برابر سگرت مقاومت نشان دهید در آنصورت به کسانی که به دود کردن سگرت عادت دارند باید توضیح کرد که چه وقت و چرا سگرت دود میکنند. علاوه به اثر ایجاد مشکل عمدی در طریقه مصرف مقدار درسا موارد برداشتن این قدمهای کوچک بصورت خود کار باعث توقف سگرت کشیدن شخص معتاد می شود.

نمایید در آنصورت خود سگرت کشیدن را برای خود شدیداً مراقبت نمایید. يك داکتر امریکایی بنام داکتر فرید ریک سن برای آن طریقه پیشنهاد میکند که در امریکا از طرف معتادین سابق سگرت بصورت ثمر بخشی تعقیب شده است. این داکتر برای مراجعین خود توصیه مینماید که مقدار مصرف روزانه سگرت خود را بصورت يك تحفه در آورده دورش رشمه یافتهای بیجانند. هر بار که آدم میل به کشیدن سگرت نماید لاز مست نخست دو دقیقه صبر کرد. سپس رشمه یا فیته را از

دور قوتی سگرت باز به آمستگی باز کرد. يك دانه سگرت از آن باید برداشت و پیش از روشن کردن آن



۷۶ فیصد اشخاص تحت تجربه پس از شش هفته سگرت را ترك میکردند، و ۹۰ فیصد مقدار مصرف روزانه را به نهایت پنج دانه سگرت در روز تقلیل دادند. تاکتیک قدمهای کوچک را میتوان بالای خود تطبیق کرد، البته در صورتیکه ترك سگرت از طریق انصراف آتی و کلی میسر نباشد. رمز نتیجه گیری از این روش عبارت از حقیقتیست که سگرت کش می آموزد چگونه با گذشت هر روز خود شرا از عادت کشیدن سگرت جدا سازد. بدون اینکه تصمیم بگیرد يك باره به ترك سگرت اقدام کند. محققین موسسه ماکس پلانک به این نتیجه رسیده اند که استفاده از طریقه ۲۷ قدم برای کسانی که ترك سگرت میکنند مفید میباشد مشروط به اینکه تارکان سگرت تحت مراقبت قرار داشته باشند. ضمن آزمایش انستیتوت ماکس پلانک این کنترول و مراقبت از طریق مکاتبه و مبادله نامه صورت میگرفت. اگر شما خواسته باشید که شخصاً این طریقه را بکار بندید در آنصورت يك نفری را تعیین کنید که با او رابطه صمیمی و خوب داشته باشید و این شخص را به کنترول خویش موظف سازید. او برای شما بصورت متواتر و فواصل هر هفته هدایات تازه را بشما ابلاغ کند و شما مکلف باشید که مرتب به او از جریان گزارش بدهید که آیا تمام قدمهای آموزش را برداشته اید تعیین فاصله يك هفته بین تطبیق هدایات ضروری بشمار میرود تا تطبیق قدمهای آموزشی بصورت عادت و تکرار در آید، و بعد از آن قدمهای بعدی برداشته شود.

سگرت را بصورت تحفه بیجانید وقتی شما راه و روش قدمهای کوچک را انتخاب میکنید و میخواهید بدون وجود کنترولر سگرت را ترك

۳۷ هدایت برای اینکه از تا نیر
سگرت مستقل باشید :

این پرو گرام که شما مل ۳۷ قلم آموزشی میباشد از طرف انستیتوت ماکس پلانک مو نشن از مایش شده وانکشاف یافته است . در هر هفته باید پنج قدم آموزشی برداشته شود . به این ترتیب که (در هفته اول پنج قدم آموزشی - در هفته دوم ده قدم هفته سوم ۱۵ قدم و همینطور تا آخر قدمهای آموزشی تعقیب گردد . وقتی شما مطابق این پروگرام رفتار کرده بخوابید سگرت را ترک کنید میتوانید بصورت مکمل تمام ۳۷ قدم آموزشی را بردارید و یا نظر به موقعیت وضع شخصی آنرا تعدیل نمایید . آن هدایاتی را که در حصه شما و فوق نمیدهد (مثلا سگرت فلتر دار بکشید در صورت تیکه هیچگاه سگرت بدون فلتر نکشیده باشید) .

با استفاده از قدمهای آموزشی به عادت سگرت کشیدن شما مطابق باشد تغییر دهید .

۱- همیشه صرف یک قوسی سگرت بخورید .

۲- هر سگرتی که بشما تعارف شود قبول نکنید .

۳- پس از روشن کردن هر سگرت قوسی را در جیب بگذارید و از پیش روی خود دور کنید .

۴- همیشه سگرت فلتر دار بکشید .

۵- نخستین سگرت روز را پس از صرف چای صبح و یا نوشیدن قهوه بکشید .

۶- اجازه ندهید هیچیک از همکاران و قتی خود شما سگرت ندرید بشما سگرت بدهد .

۷- هر باری که سگرت میخرید نوعیت آنرا تغییر دهید .

۸- هر روز تفاوت قیمتی را که در سابق سگرت دود میکرد بدوا کتون برای خرید سگرت میدید علیحده جمع آوری کنید .

۹- بعد از این به روی سر کو جاده سگرت نکشید .

۱۰- وقتی در بستر میروید بعد از این سگرت روشن نکنید . البته نه وقت رفتن به بستر و نه وقت بیدار شدن از خواب .

۱۱- هیچگاه برای در هم کوبیدن احساسی گر سنگی سگرت روشن نکنید .

برای بازی دادن و سر گرم ساختن بهتر است میوه خورد یا شربتی جوید .

۱۲- پس از خاموشی ساختن هر سگرت خاکستر دانی را خالی کنید .

۱۳- پس از هر باریکه سگرت را دود کرده اید سگرت را از دست خود روی خاکستر دانی بگذارید .

۱۴- همیشه قوسی سگرت را آنقدر از دسترس خود دور بگذارید که هر بار باید از جابتان بر خیزید و برای آوردن سگرت به اتاق دگر بروید .

۱۵- هر باری که میخواهید سگرت تازه روشن کنید بقدر سه بار نفس کشیدن صبر کنید .

۱۶- گوگرد یا سگرت لایتر خود را در خانه بگذارید و هر بار که سگرت روشن میکنید از دیگران آتش بخوابید .

۱۷- هنگام راننده گمی سگرت نکشید .

۱۸- هر باری میخواهید سگرت روشن کنید بخود بگو بید که میخواهید سگرت بکشید .

۱۹- هنگام انتظار رسیدن غذا سگرت روشن نکنید .

۲۰- وقتی با دستها مشغول کاری هستید از قبیل نوشتن و جمع کردن چیزی سگرت نکشید .

۲۱- هر دانه سگرت را تا نیمه آن بکشید .

۲۲- وقتی شما میخواهید یک سگرت را روشن کنید بهتر است به ساعت تان نگاه کرده برای پنج دقیقه از روشن کردن آن منصرف شوید .

۲۳- خاکستر دانی را شخصا خالی کنید .

و پس از خاموش کردن هر سگرت خاکستر دانی را از پیش نظر تان دور نمایید .

۲۴- وقتی میخواهید یک سگرت را دود کنید در کشیدن سگرت تحت هیچ حالتی عجله نکردن اقل ۱۰ دقیقه معطل شوید .

۲۵- پس از ختم غذا بدون آنکه سگرتی روشن کرده باشید از میز غذا دور شده خود را به کار دگری مشغول سازید .

۲۶- وقتی منتظر کسی هستید سگرت روشن نکنید .

۲۷- هر سگرت را که روشن می کنید پس از هر دو دی که کشش مینمایید خاموش کرده از نو آنرا روشن کنید .

۲۸- در محفل و مجالس مع محض در هر ساعت یکبار سگرت دود کنید .

۲۹- هر دو دفعه که دود را در سینه کش میکنید و قفه داده نفس بگیرید و از کش کردن پیسم دور اجتناب ورزید .

۳۰- در منزل همیشه در یک جای معین نشسته سگرت بکشید . البته در چوکی که نشستن به روی آن مطلوب شما است نشینید بلکه به روی یک چوکی نا آرام نشسته سگرت تانرا بکشید .

۳۱- هیچگاه هنگام صحبت با همکاران و آشنا یان سگرت نکشید .

۳۲- وقتی سگرت میکشید خود را به هیچ چیز دیگر و هیچکاری دیگر مشغول نسازید . نه کتاب بخوانید نه چیزی بنوشید .

۳۳- هنگام مذاکرات کنفرانس ها و صحبت های اداری سگرت نکشید .

۳۴- هیچگاه وقتی سگرت نه کشید که یک نفر در حضور شما سگرت میکشد .

۳۵- سعی کنید که حین گرفتن دود سگرت تنفس بیشتر بکشید .

۳۶- هنگام کار و در خلال وقت کار سگرت نکشید .

۳۷- وقتی از طرف شما برای رفع خستگی مثلا گیلان شربتی می بردارید و یا میخواهید بسر ای رفع خستگی استراحت کرده د راز بکشید . در چنین وقت سگرت نکشید .

می شود که صرف از مواد قندی انگور تهیه شده است . نتایج حاصله از این آزمایش به تناسب استفاده از سایر دارو ها به مراتب کمتر و ناچیز بود .

بصورت متواتر درجراید و ر وز نامه ها گزا رشها پی پیسرامون معالجات و تداوی های ترک عادت سگرت از طریق استفاده از سیستم هیپنوتیزم چاپ میشود . این در سنت نخواهد بود که بگویم به کمک هیپنوتیزم نمیتوان اشخاص معتاد سگرت را ترک واداشت .

برخلاف اگر کسی که هیپنوتیزم میکند بتواند شخص معتاد به سگرت را قانع سازد که با استفاده از هیپنوتیزم میتواند سگرت کشیدن را ترک کند در آن صورت شخص معتقد قا در خواهد شد که خود را از شر کشیدن سگرت واز هاند . در چنین حال هیپنوتیزم چیزی جز تقویت خواسته شخص برای ترک عادت سگرت نمی تواند تلقی شود . بهر حال تا کتون کدام احصایه دقیق علمی از معالجات به کمک هیپنوتیزم که موفق باشند در دست نیست و تعداد کسانی که بواسطه تلقین هیپنوتیزم سگرت کشیدن را ترک گفته باشند واضح نمیباشد . همچنان آزمایش ها و تجارب با استفاده از دارو های مسکن نتایج مطلوبی در خشان نداشته است . با وصف اینهم در بعضی موارد داکتران برای کمک به معتادان سگرت از این گونه ادویه ها را تجویز و توصیه میدارند تا آنها با گرفتن این دارو های مسکن حالات عصبانیت روز های اول راز خود دور کنند .

بسیاری از معتادان سگرت که درصدد ترک عادت سگرت می بر آیند ابتدا سعی مینمایند نوع سگرت

را تغییر داده از سگرت های ضعیف تر و نر متر را در عوض سگرت های قوی که پیش از آن میکشید نسد استعمال کنند . این طریق تقریبا همیشه ناکام شده است زیرا چون وجود به یک مقدار معین نیکوتین عادت کرده در صورت استعمال سگرت ضعیف وجود باز هم همان مقدار نیکوتین مورد نیاز راز تعداد بیشتر سگرت ضعیف بصورت اتوما تیک میگیرد .

شاعر کلاسیک پشتمو

خوشحال خان خټک

درسایه رشد و توسعه روز - افزون همکاری اقتصادی شوروی افغانستان، روابط فرهنگی میان هر دو کشور نیز رو به گسترش است. مردمان شوروی نه تنها علاقمند آشنایی با ادبیات و فرهنگ معاصر افغانستان اند، بلکه به آموختن میراث ادبی پر محتوای بزرگی که مردمان این کشور، در جریان شرایط مشخص تاریخی بوجود آورده اند، نیز علاقه فراوان نشان میدهد.

کتابی که طی سالهای اخیر در اتحاد شوروی پیرامون ادبیات پشتمو به نشر رسیده، گواه روشن این مطلب است. خوانندگان شوروی از جمله مردم ازبکستان با نمونه های فوق العاده افغانها و با نظم و نثر پشتمو از طریق کتابی که بزبانهای روسی و ازبکی ترجمه شده، از نزدیک آشنایی پیدا میکنند مجموعه هایی چون «افسانه های افغانی» «نمونه هایی از نثر پشتمو» «زندانی بیگانه و سه دلداد» از - زمره همین کتابها بشمار میروند که بزبان ازبکی ترجمه شده اند.

دانشمندان شرقشناس شوروی در تحقیق و آموزش میراث ادبی افغانها، سهم بزرگی میگیرند، ماطی این نوشته در اطراف زندگی و ایجاد ادبی خوشحال خان خټک قهرمان ملی و شاعر چیره دست پشتمون، باختصار بحث میکنیم.

قرنهای ۱۷ و ۱۸ در تاریخ تکامل ادبیات کلاسیک پشتمو، دوره مهمی بحساب میروند. در قطار شعری که «۱» و «۱۰» و «۱۰» و «۱۰» و «۱۰» رجوع شود. به. م. ماسون جلد دوم، انستیتوت شرقشناس، «علم» مسکو، ۱۹۵۵، ص ۳۳.

درین دوره زیسته و در زبان پشتمو ایجاد کرده اند. نام شاعرانی چون خوشحال خان خټک، عبدالرحمن (رحمان بابا) عبد الحمید (عبدلحمید ماشو خیل - م) شهرت و درخشندگی خاصی دارد.

صرف نظر از تأثیر ادبیات کلاسیک دری بر آثار شاعران این دوره، اشعار کلاسیک آفریننده ایشان، مشحون از عنعنات و اشکال شعری خاص پشتمو و منعکس کننده شعور ملی آنها میباشد. آثار خوشحال خان خټک که با اساس قرار دادن قواعد و خصوصیات گرامری، پشتمو، مکتب ادبی زیبایی را اساس گذاشت، گواه روشنی بر این مطلب است.

محیط زندگی خوشحال خان خټک
در قرنهای ۱۶-۱۷ سمرقند متعلق به قبایل افغان، در بین دولت نیرومند غربی و شرقی منقسم بود.

صفویان حدود غربی افغانستان و امپراتوری بزرگ مغل قسمت شرقی - محل سکونت قبایل افغان را در حوزه تبعیت خویش در آورده بودند. درین جمله برخی از شهرهای افغانستان مانند هرات و - قندهار نیز که اهمیت استراتژیک داشتند، در تحت نفوذ صفویان قرار گرفته بودند. بر غزنی، کابل، - پشاور و حدود پیرامون این مناطق امپراتوری مغل حکم و ایسی داشت.

نظام اجتماعی افغانها در این دوره تاریخی با انقراض تدریجی اصول جامعه طایفه ای و رشد و تکامل مناسبت ملوک الطوا یفی

مشخص میگردد. پرسه ر شد مناسبت ملوک الطوا یفی در قبایل افغان دارای خصوصیت های جداگانه ای بوده است.

در قرنهای ۱۶-۱۷ در سمرقند افغانها دگرگونی های اجتماعی عمیق روی داد. آنها از یکطرف علیه اربابان نیکه تلاش داشتند اراضی متعلق به عامه را در ملکیت خصوصی خود در آورند و از طرف دیگر علیه مغلها که قسمت اعظم سرزمین آنها را تحت تصرف داشتند، بمبارزه برخواستند. در نتیجه تضاد های اجتماعی موجود درین جامعه با ارتباط به رشد مناسبت فیو دالی و اوج مبارزه علیه مغلها، شور شد هقانی دامنه داری که در تاریخ بنام «جنبش دوشانیان» یاد میشود

آغاز یافت جنبش روشانیان سرعت قبایل زیاد پشتمو آنها را که در دامان شرقی کوه های سلیمان میزیستند، بسوی خود جلب کرد و در حدود - غربی افغانستان - غزنی و کابل نیز انتشار یافت.

جنبش روشانیان توسط بایزید انصاری (۱۵۲۵ - ۱۵۸۵ م) که بنام (پیر روشان) شهرت دارد، رهبری میشد بایزید انصاری - آموزشهای خود را طی کتابی بنام «خیر البیان» توضیح داده است این اثر مذهبی که با نشر مسجع نگارش یافته، حاوی آن نظریات دینی و اجتماعی است که از طرف فرقه روشانیان تبلیغ و ترویج میشد، روشانیان بر خلاف آنانیکه آموزشهای مذهبی را به نحو قشری تعصب آمیز تبلیغ میکردند، یک سلسله تعلیمات واحد الوجودی را بجلور اندند. آنها مسی

گفتند: برای تامین سعادت انسان باید درین جهان، تلاش بعمل آید. تمام انسانها در پیشگاه آفریدگار یکسانند.

این جنبش اجتماعی که توسط روشانیان رهبری میشد و نطفه هایی از مبارزه طبقاتی را در خود نهفته داشت، بعداً به جنگهای - آزاد بخشی پیوست که علیه حاکمیت مغلها برای انداختن شد.

گرچه این پیکار که تقریباً مدت یک قرن ادامه یافت، سرانجام به مغلوبیت انجامید، اما در رشد و تکامل آینده این ملت مبارز، نضج شعور ملی و شکل گیری فرهنگ و ادبیات ملی آنها تأثیر بزرگی بخشید.

جنبش روشانیان از طرف نیروهای متحد حکام مغل و بیاری آن عده از خوانین و عناصر مرتجع محلی که مورد حمایت مغلها قرار داشتند، سرکوب گردید.

در سال ۱۵۷۱ جلال الدین اکبر امپراتور مغل به سر کرده خټکها ملك اكوره دستور داد تا امر حفاظت راه پشاور را بدوش گیرد و در عوض بوی حق داد که میتواند از اراضی گسترده از اتک تانو شهر بهره

بقیه در صفحه ۵۹

رجوع شود به، م. ماسون و. ا. رومادین «۲» تاریخ افغانستان، جلد دوم، انستیتوت شرقشناس علم مسکو ۱۶۵۵ ص ۳۳ -

دشت کوکب

دشت کوکب محصول کوشش، ذوق و تلاش مردیست به اسم (ویلهلم شو تیرس) اهل آلمان که در سراسر اروپا به سلطان کوکب معروف است.

به اساس گفته شو تیرس - «درین دشت بهر ننگ کوکبی یافت میشود جز کوکب آبی».

درین جنگل متجاوز از ۲۵۰ نوع ورننگ کوکب کاشته و پرورش می شود. و جالب اینجا ست که خود آقای شو تیرس ۷۰ نوع آنرا بایوند های از کوکب های مختلف پرورش داده است.

شو تیرس میگوید: من عاشق جنگل گل هستم و به همین سبب است که شب و روز با صرف پون فراوان کوشش می کنم این جنگل کوکب بیش از حد زیبا و مقبول تر جلوه کند. میگویند: سالانه در حدود چندین نفر وقتی وارد این جنگل کوکب می شوند بهوش می شوند.

دشت کوکب در منطقه «وسفا لین» آلمان قرار دارد و متجاوز از بیست هکتار زمین را احتوا نموده است.

طوطی سخنگو

طوطی زیبایی را لیلام می کردند.

قیمت اولیه آن ۴۰ فرانک تعیین شده بود، شخصی گفت: ۵۰ فرانک.

صدای گفت:

۶۰ فرانک

شخص اولی صدا زد:

۱۰۰ فرانک.

به همین ترتیب جار و جنجال بین خریدار و فروشنده تا اینکه بالاخره آقا موفق شد با مبلغ ده هزار فرانک طوطی را خریداری کند.

وقتی آنرا تحویل میگرفت به فروشنده گفت امیدوارم با این قیمت گزاف حداقل حرف زدن را بلد باشد. طوطی با نا راحتی گفت:

حرف زدن بلد باشد؟ پس کسی بود که مرتب قیمت را اضافه می کرد.

پول و فرزند

پل گتی دو نهمندترین مرد جهان میگوید:

خوشبختترین مرد جهان آنست که دوازده بچه دارد نه آنکس که صاحب دوازده ملیون دالر است و دلایلش هم اینست. مردی که دوازده ملیون دالر دارد، آرزو می کند يك ميليون ديگر نهداشته باشد، ولی مردی که دوازده بچه دارد فکر میکند برای هفت پشتش کافی است.

موفقیت در ساحه زراعت



در پیکار بشر برای ایجاد امکانات جدید زراعتی، توفیق تازه ای نصیب محققان آلمانی گردیده است. این محققان توانسته اند با استفاده مخلوطی از بذر و مواد ذخیره کننده آب، مانند کود و غیره زمینه کار کاشتن علف را بر روی صخره های سنگی مهیا سازند. این نظریه که حاصل رنج دانشمندان مختلف جهان است، برای اولین بار در منطقه دینلبورگ ملاحظه و مطالعه شد.

میگویند

میگویند کسی که موقع حرف زدن زیاد غالمغال می کند مسگر است. کسی که موقع حرف زدن متواتر دستش را به سرو صورتش می کشد سلمانی است.

کسی که شمرده، شمرده حرف می زند تحویلدار بانک است. و آنکس که هنگام حرف زدن متواتر به آسمان نگاه می کند، کفتر باز است.

شخصی که موقع حرف زدن پا انگشتان دستش بازی می کند، تاییست است.

کسی که هنگام حرف زدن به چپ راست نگاه می کند را ننده است.

آلات مقابل تاریخ

در بلغارستان آلات طلائی پیدا شده که عمر آنها به پنج تا شش هزار سال تخمین زده میشود. و اینک آنها را برای بررسی علمی و دقیق به انستیتوت شیمی - فزیک اشتو نگارت آلمان فرستاده اند. انستیتوت نامبرده عمر این طلا آلات ما قبل تاریخ را بگونه دقیق تعیین نموده است. و دانشمندان امیدوارند تا بوسیله این آلات بتوانند اطلاعات دقیقی در باره مبدا و مراحل اولیه تکنیک فلز بدست آورند.

داروی تقویت حافظه

یکی از سیاه ستمداران معروف، نزد رو انشنا سی رفت و گفت: شما وسیله ای برای تقویت حافظه سراغ دارید؟

بلی، خواهش می کنم بفرمائید منظور تان از تقویت حافظه چیست؟ سیاست مدار لحظه ای فکر کرد و بعد گفت:

میخواهم حافظه ام طوری تقویت گردد که وقتی با روزنامه نگاری مصاحبه می کنم چیز های را که باید فراموش کنم، بخاطر داشته باشم.

علیشیر نوایی

نوایی با وضعی حاکی از اشتیاق سیر
تکان داد :

- افسوس که این نزار بیبوده ، بر
اساس فرمان حکمروا روی داد عجیباً مگر
جز نفاق افکنی در میان مردم کاری وجود

ندارد ؟ ؟ برادر بسایه از هر گونه
نزار مدعی کتاره جست و بسوی جمال
مطلق یگانه روی آورد . جلوه حسن او را
در انوار تابناک خورشیده در امواج خردشان
اقیانوسها ، در عظمت و سکون کوهها و در
اهتزاز برگهای درختان میتوان مشاهده کرد
باید دل را از عشق او مآلامال ساخت و
پیوسته پیاد از بود .

درویشعلی که سر بریزانگنده میکوشید
به عمق سخنان شاعر پی ببرد ، آهسته
سر خود را تکان داده سکوت نمود . او
نسبت به برادر خود و اندیشه های ری با
نظر احترام آمیزی مینگریست .

سر انجام درویشعلی گفت :
سعیایستی این نزار ، اینبمه دامنه
پیدا نمیکرد .

نوایی با آهنگی قاطع اظهار داشت :

- باکی ندارد ، خواهیم کوشید تا باین
منازعات خاتمه دهیم ما درین مورد فقط
یکانگی و اتحاد مردم را اساس فرارخواهیم
داد . برادر ، مشغولیتی در جهان ، لذت
بخشتر از کتاب خواندن ، اندیشیدن و شعر
سرودن وجود ندارد . من که طبیعت بیشتر
باین جهت مایل بود ، آرزو داشتم در گوشه
ای آرام زیسته ، درین دریای ذوق شناور
گردم . اما طوریکه میدانید برای من وظیفه
ای در دستگاه دولت سپردند من این
وظیفه را محض با در نظر داشتن منافع
مردم پذیرفتم . درین سر زمین پر فیض
و برکت ، کارهای انجام نیافته ، بسی
زیاد است .

مردم ما از قرنهای پانینسو انتظار دارند
تا این کارها با نجام رسانده شود از
جمله میخواستیم فکر تاسیس یک کتابخانه را
جامه عمل ببوشانیم شما بعد از این
(داروقه کتابخانه هایون) خواهد بود .
میخواستیم پیرامون آنچه بشما ارتباط دارد
معلومات بدهم .

درویشعلی دست بر سینه نهاده
گفت :

- بخاطر بکار بستن هر تصمیمی که دارید
بند آماده خدمتم .

نوایی باشور و شوق ادامه داد :

سباباید چنان کتابخانه را اساس -
بگذاریم که مورد قبول عموم مردم قرار
گیرد . هر آنچه اندیشه آدمی از از منته
قدیم تا کنون در عرصه های علوم و فنون
ایجاد نموده و شکل کتب تدوین گردیده
است ، باید گنجینه کتابخانه ما را زینست
بیشتر هدف خالصانه این فقیر از بس
تصمیم اینست که تمام علما ، فضلا و
شعرا خراسان و دیگر ممالک اسلام درین
جا ازین ذخیره کتابها استفاده خواهند کرد
و هر یک از سقراطها ، افلاطونها و ارسطو
های فلسفه ، ویشاغور کهای حکمت و
ریاضیات الوغ بیک های هیت ، فردوسی

بهار شهر زیبای هرات را طراوت خاصه بخشیده است . شاعر حلوا
فروش مولانا ترا بی ، دوستان فضیلت پرور خود زین الدین
وسلان مراد را از مد رسه گو هر شاد نزد خود فرا میخواند و خبر
باز گشت علیشیر نوایی را با اطلاع آنها میرساند . این خبر توأم با خبر
انتصاب او بحیث مبر دار دو لت ، چون حادثه مهمی در سراسر شهر
انعکاس میکند .

در یکی از شبها که نوایی تنها است ، درویشعلی برا درش ، نزد او
می آید . هر دو پیرامون امور مملکت به گفتگو میپردازند . نوایی تصمیم
خود را مبنی بر اینکه میخواهد کتابخانه بزرگی را اساسا سگذاری
کند ، اظهار میدارد و میگوید که مسئولیت این امر را بدوش او
خواهد گذاشت .

هاونظامی های شعر و ادب ، در ساحت مربوط
بخود با اطمینان خاطر اشتغال خواهند
ورزید و در راه انکشاف و رونق دانش
مساعی بفرج خواهند داد و گنجینه های
نوینی در ساحت تفکر انسانی عرضه خواهند
داشت .

خورشید حقایقی که آنها کشف کنند ، در
آسمان کشور ما نور خواهد پاشید و آنگاه
ما خویشتر را کما مگار و کما میاب خواهیم
یافت درویشعلی ، باید قلب خویشتر را
سر شار از عشق مردم سازید و هنگام دست
یازیدن بپر کاری ، سو دو نیاز مردم را چون
معیاری در برابر خویش قرار دهید .

درویشعلی ، ریش کم موی خود را با
انگشت خارید :
اساسا باید چنین باشد آنکه بمردم
خدمت کند ، اعتبار و آبرویش فزون خواهد
گردید .

نوایی به شیوه معنی داری سوی برادر
خود چشم دوخته اسلوبی قاطع اظهار
داشت :

- نام نیک گذاشتن از خویش ، خود
پاداشی بزرگ است . برادر ، هر گز نباید
آسمان همت و شهامت شما را ابر های تبره
بیوشاند .

درویشعلی مثل اینکه دستغوش انتقال
شده باشد کوشید چشمان خود را بپوشاند
و بعدا موضوع صحبت را روی کتابخانه دور
داد و ضرورت اعمار یک بنای عالی را در مرحله
نخست یادآوری کرد .

نوایی بسوی شمع می که در اطاق قرار
داشت نگاه کرد و چون خواست از جابرخیزد
درویشعلی (من . . . من) گویان از جا دیزد
شعبان را در صحن اطاق گذاشته با مرقایی
سر شمع را بدقت برید .

شاعر تخته کاغذی را روی کتاب بکشید
مشاهده ای گذاشت و خامه راهسها هذان
(دوات) گو چکی فرو برده ، با احتیاط آهسته
روی کاغذ حرکت داد .

درویشعلی نزدیکتر آمد چشمان خود را
خوب باز کرد و به انگشتان ظریف برادرش
که مایه روی کاغذ حرکت میکرد و گاهی
متوقف میماند ، چشم دوخت . لحظه ای بعد
صفحه کاغذ با خطوط در هم و بر هم پر شد و
نوایی خامه رایگسو گذاشته ، قد خود را

راست کرد و با تبسم سوی برادر خود دید
و کاغذ را به درویشعلی نزد یک ساحتسه
گفت :

- اینک ، به این اشکال تو چه کنید . . . ما
دسترسی به صنعت معماری نداریم . البته
استادین درین باره نظر خود را ابراز خواهد
داشت ، اما بنایی که ما در نظر داریم ، تقریباً
باید به این شکل باشد .

اشکال رسم شده بروی ورق طرح بنا را
نشان میداد . در ویشهلی باشور و هیجان
سر گرم مشاهده اشکال کردند ، شاعر
گویانکه بنای بزرگ با تمام جزئیات خود
در نظرش مجسم گردیده باشد ، سا ختمان
داخلی ، نمای بیرونی ، حتی چگونگی نفوس
ورنگهای آنرا یکایک توضیح نمود و در برابر
هر سوال درویشعلی با سخنی دقیق و قناعت
بخش داد .

سپس باوی پیرامون گردآوری کتب
بمذاکره پرداخت و بعدا طرح و بیضا طرح تشریح
و استتاج کتب خطی گرانبها را چ به ورزیده
ترین خطاطان و ما هر ترین صحافان هرات
معلومات بدست آورد .

همینکه خروسان شهر هرات برای بار
دوم سکوت شایگانهای را برهم زدند ،
درویشعلی چشمان خود را مالیده ، راه خان
خویش را پیش گرفت و شاعر که هنوز
خویشتر را سبک و استوار حس میکرد ، در
سکوت آرام شب غوطه ور شده لحظه ای در
تخیل فرو رفت و خامه و کاغذ بدست گرفته
در اندیشه شد : کلمات طور منظم به رشته
زین افکار آویخته قابله ها اشاره گشتان
عهد بگر به صف بستن از بی هم آغاز کردند
نامهای خامه بر صفحه لغزان ورق دوید :

ترجمه :
(سالمی) به موا عظ شیخ گو شمس
نهادم ، (اما نه ذوقی دامنگیر دلسم
شدونه سوری بجانم راه یافت)
(سر انجام منبچه ای باده فر و ش ، اما
یکجرت می)

(جانم را نوا بخشید و قلبم را بفر و ش
الگند) .

شاعر رباعی را در دل خواند و تبسمی بر
چهره اش پدیدار شد و چون رنگ خشکید ،
کاغذ را در بین خبر ده دان جرمی گذاشته

بورق زدن کتابی بزرگ شروع کرد .
فردا ، پس از گسترده شدن انوار
خورشید همینکه به دروازه گام نهاد خدمت
گزار ، تو سنی آرام ، کو چک اندام اما تند
سیرا نزدش آورد .
شاعر با بر و کباب گذاشت و هنوز کاملاً
برزین قرار نگرفته بود که اسب آرام از جا
جنبید .

به نسبت روز با زار ، ترد ددر کو چه
زیاد بود . سبلی از دهقانان اسب سو ار
مرکب سوار ، قطار اشتراکی که آرام راهمی
پیمودند و صدای زنگوله های شان هر سومی
بیچید ، بیره زنانی که سبدهای مملو از
گلاره بر سر نهاده بودند ، بافندگانی که
متاع خویش را در بغل میبردند و نظیر اینها
قشر های دیگری از مردم ، بطرف با زار
جریان داشت .

شاعر از کوچه (خیابان) گذشت و -
همینکه به دروازه بزرگ (باغ زاغان) رسید
سپاهبانی که با نظم و ترتیب در آنجا
استاده بودند ، در برابر سپر دار رسم تنظیم
بجا آورد ، بلا درنگ جلو است را بدست
گرفتند شاعر بدون کمک آنها از اسب فرود
آمده (باغ زاغان) داخل شد .

اینجا باغی بغایت بزرگ و پر از کاخها
کوشکها ، و دیگر ساختمانهای گوناگون
و آراسته باخیابانهای قشنگ بود او از
خیابانی وسیع و تازه که در ختان انبوه از
هر دو سوی سایه گسترده و نور خورشید
از لایلهای بر گها ، روی زمین را سفید آب کرده
بود گذشت به گلزار بزرگی رسید که
چندین (طناب) زمین را اشغال کرده بود .
گویی درینجا تمام انواع گلهای جهان را گرد
آورده بودند . تلا لو آنها که با رنگهای
گونگون پر فروغ در پر تور خور سید
میدرخشید چشمها را خیره ساخت .

نوایی که برنگ گلها عشق میورزید ،
مانند روزهای دیگر آنجا توقف نموده ،
باشور و هیجان مصروف تماشا شد و آنگاه
بسوی کاشانه ای که در مقابل چمنزار واقع
بود و دیوارها ، پایه ها و دروازه ها یش با
گلها و نگاره های آ مزیده دست نقاشان
هنر مند جلوه پیرایه داشت ، حرکت کرد
و دروازه آراسته باقبه های زرین و گلپسای
برجسته را گشوده ، بغانه ای نسبتاً کوچک
امامجل وارد گردید ، و در آنجا از طرف
دوست خود - خواجه افضل استقبالی
شد .

این مرد کوتاه قامت خوش مشرب
که چشمانی نافذ و تیز بین داشت ، شخصی
تقریباً به سن و سال نوایی بود . خواجه افضل
در عین حالیکه به امور دفتر داری و محاسبه
مبارت و کفایتی عالی داشت ، عاملی بر
خور دار از وجدان پاک و صاحب رای و تدبیر
در امور دولتی محسوب میشد .

چشمم در راه شما بود ، بفر مایبند
خواجه افضل از جابر خاسته ، نوایی را به
نشستن تکلیف کرد (هنوز در دیوان -
کسی نیامده است . بگمان غالب شما بد
حضرت خاقان هنوز از دایره حر م پایرون
نهباده باشد) .

نوایی هم تصور استاده ، از امور
شخصی دوست خود جو باند و آنگاه هر وقت

دیگر سخن در اطراف مسایل عمو م مربوط
 بدولت و مردم دور خورد، نوایی پیرامون
 اینکه باید خصوصیت های اساسی دولت
 را چه چیزها تشکیل بدهد مناسبات سلطان
 با مردم و مردم با سلطان، مسو لیت هر یک
 از ما ملان از وزرا و بیگ ها گرفته تا ما ملین
 کوچک هنگام اجرای امور در برابر قانون
 تدابیری که منظور بهبود زندگی مردم
 لازم است و مو ضوعات دیگری ازین قبیل
 صحبت کرد.

خواجه افضل ضمن تایید اندیشه های
 نوایی در مورد تمام این مسایل، اظهار
 آرزو مندی نمود تا این خواسته های عالی
 را در زندگی برآورده ببیند.

نوایی با شور و شوق گفت:
 سدر خراسان باید چنان دوره ای پدید
 آورد که مایه عبرت دیگران گردد. تا
 یکی انسان نهاد صحرای و حشت و بربریز
 بسر خواهند برد: انسان تاج سر تمام
 موجودات است و باید در نهایت شرافت
 پاکیزگی و زیبا بی زیست نماید.

هر گاه ارباب دولت، خورد مندی و دا
 گستری را شعار خویش قرار دهند، وزمین
 پرورش مردمان را مساعد گردانند، میتوان
 زندگی گدورت زندگی رابه طلا بدل
 ساخت.

خواجه افضل تا کید کنان اظهار
 داشت:

فکری بغایت زیبا و غایب ای نهایت
 عالی است. امام رینجا، بیدادگری عمل
 سلطنت بر مردم، بیگ عادت و عتقه مبد
 گردیده مصیبت بزرگ این است.

نوایی با قاطعیت گفت:

باید در هر جا طلسم بیداد را شکست
 گذشت و مدار در برابر ستمگران گناهی
 است تا بخشودنی هر گاه ما خود نتوانیم
 این طلسم را در هم شکنیم، میا یسد
 موضوع رابه سلطان معروض داریم و اور
 فرا خوا نیم تا ندای خرد را شنیده گردود
 سوی انصاف و داد روی آورد.

درین موقع ملازمی داخل شده باطلا
 نوایی رسانید که سلطان حضور او را انتظار
 میرود. شاعر از اطاق بیرون شده، بسمه
 راست، جانب کاخی که دارای چهل ستوا
 مرمر بوده حرکت کرد و کفش خود را در
 دهلیز مفروش با کاشیهای پر نقش و نگا
 از پاکشید و دروازه زر کوب را کشوده به
 داخل گام نهاد و در پیشگاه حسین بایقرا که در
 صدر تالار بر تخت نشسته بود، سه بسا
 خم شده رسم تعظیم بجا آورد و پس از
 کسب اجازه در جای خود نشست.

حسین بایقرا سینه ای پر جسته، شاز
 ای بین و جبهه ای فریه داشت و فرا ترا
 گهرش عریضتر شده میرفت. از چشمها
 درشت کشیده و تیز بینش در عین حالیکه
 اراده و حیلله ای ظریفانه منعکس بود، نوع
 بیقراری و شوخی طبع نیز خواننده میداد
 کلاهی از پوست قره فل آراسته با جوا
 درشت گرانبها بسر و چین ابریشمین سر
 خگونی در برداشت که گویا نش با گلها:
 زردین و احجاز گرانبها پیراسته بود رو
 گهریند عریض قبه های طلایی، دانه های
 بزرگ جواهر و لعل پاره های اصیل بدخشا
 میدرخشید.

سقف و دیوارهای تالار بزرگ روشن
 که درجه هایش بسوی باغ باز بود بانقوش
 زردین، گلپای رنگین و الوان مرغوب و موزون
 خویش بهشابه پدیده های اعجاز آمیز هن
 بی اختیار چشمها را بسوی خود میکشود
 میکردند. قالیهای ابریشمین پر از نقش گل
 ریا حسین چلچراغ معلسق از سقف های
 بلند نقره و نقره و سفید انگیز چینی و
 دیگر وسایل تجمل پر زرق و برق فکر انسان
 بخود مشغول میداشت.

نوایی مانند ملاقاتهای دیگر با وضعی
 کاملآ عادی از احوال سلطان جو یا شد.
 حسین بایقرا نیز هنگام ملاقات با شاعر
 کوشید خود را در موقف دوست دیرین قرار

دهد. او با شاعر در باره تعیین حکام برخی
 از ولایات و چگونگی مناسبات با سلطان محمود
 پسر ابوسعید میرزا بهد اگره پرداخت.
 نوایی ضرورت این امر را تاکید نموده که
 باید تعیین حکام تا محافلین محله، از
 کسانی صورت گیرد که در عین دفاع از
 منافع دولت، شیوه انصاف و عدالت را
 مرعی دارند و با مردم رویه ای نیکو داشته
 باشند و این ضرورت پیوسته بحیث اصل
 مورد نظر قرار داده شود در مورد سلطان محمود
 یادآور شد که باوی مناسبات دوستانه بر
 قرار گردد و هرگاه او به ماوراالنهر فتاعت
 نکرده بمنظور تسخیر خراسان راه جنگندر
 پیش گیرد، لحظه ای هم برایش امان داده

نشود.
 حسین بایقرا در برابر این سخنان هیچ
 گونه اعتراض نکرد و پس از لمحهای سکوت
 دفعتا پرسید:
 آیا مجدالدین محمد را میشناسید؟
 میشناسم. اما با کردارش آشنا بی
 ندارم.

حسین بایقرا سر جنبانده گفت:
 انسان پس شما بسته ای است. اکنون
 با کمال اخلاص و صمیمیت نزد (میرزای
 کیچیک) معروض خدمتگذاری است نسبت
 بهما صادق و از همتی عالی برخوردار است
 چون خیلی مورد پسند ما قرار گرفت بالاخره
 باین اندیشه افتادیم که او را بحیث (پروانه

نوایی با تردد اظهار داشت:
 هر گاه صداقتش واقعیت داشته و از
 جانب حضرت خاقان مورد آزمون قرار گرفته
 باشد، در آن صورت برای اینجا نبهی چگونه
 محل اعتراض باقی نماند.
 (با قیادت)

(۱) یکی از مناصب مالی دوره ملوک
 الطوائف است. پروانه حی غالباً نزد سلطان
 حضور میداشت و علاوه بر نوشتن فرا مین،
 درباره امور مهم بوی تو ضیحات میداد.



وفاداره پیغله

(ورا) لکه د جنازی کت بشکاریده
خینو به د گونکسی به ډول ویلسی
(دا داکرم بشیرا ده)
چاه ویلی آزار ښه گورنی چه
اکرم بی آزار اوه خپله هم د ټولو
آرزو گانو سره خاوری شو.

یقین وکړی چه زه هم دهغه خوان
به غم و دردیدم او رضامی نه وه چه
داسی خوانان دی به خاوری شی مگر
آرزو می داوه چه خدای دی ورته د
نیکی هدایت ورکړی او دهغه به فکر
کښی د معرفت ډیوه بله کړی چه به
چاه ویلی زارښه کار نه دی چه اکرم
آزار خوشاله نشی.

سره د دی چه ما سره دچا دعوه
نه وه، زما گونا چاته نه و معلومه،
خو بیا هم یو نیم کال د زندان په
تیارو کښی می شپې سبا کولی.

د ډیرو خوارو نه وروسته بیا هم
لکه دهوا مرغه لدی قفس څخه خلاص
شوم د سپوږمی رفیقانو او هم
صفیانو د زندان نه تر کوره پوری
بدرگه کړم دوی ډیر خوشاله و خو
کورته چه راغلم پوه شوم چه زما

اره نجنه مور هم نه بشکاریده، پس
له ډیرو پوښتنو پوه شوم چه دی هم
آبدی نړی ته بناه وړی ده.

دهغی قبر ته ولاړم دعا می وکړه خو
دخیرات قدرت راسره نه و، دهغی
روح ته می دزړه له کومی دعا گانی
واستولی او خلکو هم راته دهغی
فاتحه کولی.

د ری میاشتی ورو سته دملکروپه
مرسته د سپوږمی پلار ته مو مرکه
ولیرله، هغوی هم به پراخه ټنډه دا
خواهش ومنل او وویل:

(مونږ دچا مال او دولت پسی نه
گرخوو، سپوږمی بخپله حق لری چه
خپل دژوند سر نوشت وټاکی او
مونږ صرف هغی سره مرسته کولی
شو چه ارزوگانو ته یی تحقیق ورکړو-
مونږ دهمدی مجادلی به ملاتړ توریالی
خان ته

د خپلوی کولو د پاره امدگی ونه
ښوده، دادی د سپوږمی په مشوره
مونږ اکرم ته د مبارکی دسمال لیرو.
خو ورځی وروسته زمونږ واده به
ډیر اقتصادی ډول او خورا خوشالی
سره پای ته ورسید، د نیکمرغی
خولی ته وغورځیدو، دغه وصال زما
ډول دردونه او کړاونه هیر کړ، خو
کاشکی چه زما ارمانجنه مور او
خوانیمرگه خور هم بدی خوشالیو
کښی ژوندی وای.

حقیقی خط راته ورسید زما زخمی
زړه پوره ملحم او روح ته می کلسی
آرامتیا پیدا شوه.

سپوږمی ټوله حقیقی کسبه یی
راته لیکلی و اوراته یی ډاډ را کړی
و چه حق او حقیقت به ظلم او-
استبداد باندی کامیابیری خیر دی به
انسان باندی ډیر تکلیفونه راخی
مگر صبر او حوصله دحق ملگری راخی
به انسان باندی پېښیری ډیری
جاری به ژوندون کښی مایوس لویه
گناه ده د ژوندیو په قانون کښی زما
اود سپوږمی لیک لیکانی به تضم
ډول سره جاری و، تر خپلی وسی
پوری ما سره به یی مرستی کولی،
بندی سره غیر له دعانه بل لویه
مرسته وی؟

خدای پوهیری چه دچا سوال به
قبول شوی وی چه زمونږ د سخت
ستوری بیا هم ددی هسک آسمان
به سینه کښی وځلیده، ځکه چیر ته
چه فردی مجادله د مال او جایداد په
مقابله کښی د فاسد انتظام په وجود
جری وی، هیڅکله ضعف د قوی
له بنجی او ظالمانه فشار څخه نشی
خلاصدی.

مگر د زمانی جریان او طبعی جبر
خینی کارونه بخپله خوښه هغه شانته
اجرا کوی چه د عقلی وجدان غوښتنه
وی.

د یو لیک په ترڅ کښی خبرشوم
چه د توریالی خان د ژور واده په
خاصو مراسمو بریا شوی چه د خانی
لوړ مقام سره مناسب بشکاری بدی
واده کښی دلیری لیری ځایو نو څخه
هنر مندانو، سازیانو، تمشاکوونکی
را باسل شوی و، د خوراک او

لکښتو نه اندازه یی ډیره پراخه وه
د ټولو خلکو خوشالی کولو، (ورا)
پسی دتک په لاره کښی د نښی
ویشتلو مراسم داخلو گولیو په
ډز هاز پای ته ورسید خو د همدی
ډزو په وخت د تمانچی یوه گولسی
سپوږاد توریالی په ماغزه ولکیددیوآخ
ویاو سره ځای به ځای مړ شو او
ماغزه یی به خاورو کښی کېود شو
دغه دخوشالی مجلس به هماغه ساعت
به غم بدل شو.

به خ طهم شکمن وم ځکه به د سپوږمی
رسم الخط بل شانته وه او د ابل رنگه
ده، خو تر ډیری اندازی پوری مشابهت
یی سره درلوده خو ماته می خپله
پاکه مینه ددی عقیددی اجازت نه
ورکوله چه سپوږمی به گڼی لمانه
بیزاره شی، ځکه هغی زما د ژوند
د سختو شیبو ملگری وه داسختی به
هر و مرو د سوکالی زیرندوی وی.
خو ورځی وروسته چه د سپوږمی

څه که نه رابندی وشوه، به ډیره
تندی سره د پاکت سرمی خلاص کړ
مگر نه بده مرغه راته ډیری ستغی
لیکلی وی او دامی هم زیاته کړی
وه. چه ما دتور بالی خان سره موافقه
کړی او زه د مینی نه زیوتی خا طر
جمع اوسه، زه نه غواړم چه تاغوندی
یو بد بخت انسان سره خپل ژوند
په خطر کښی واچوم. (سپوږمی).
کړی شپه راته خوب نه راتله او



دیوار

پشت این کوه بلند ،
لب دریای کبود ،
دختری بود ، که من
سخت میخواستمش
وتو گویی که گالی
آفریده شده بود
که منشی دوست بدارم پر شور
و مرا دوست بدارد شیرین
و شما میدانید :
- آه، ای اخترگان خاموش !
که چه خوشدل بودیم
من و او مست شکرخواب امید
وجه خوشبختی پاک
درنگاه من و او میخندید
و اینک ای دخترگان غماز
گر نه لالید و نه گنگ ،
بگشاید زبان ،
و بگوئید که از یک بهتان
چون شد، این چشم غبارآلوده !
و میان من و او
اینک این دشت بزرگ
اینک این راه دراز
اینک این کوه بلند

احساس

بسترم
صدف خالی یک تنها ایست
وتو چون مروارید
گردن آویز کسان دگری

یاد

پرنده هابه تماشای باد ها رفتند
شگوفه ها، به تماشای آبهای سپید
زمین عربان ماندست و باغهای گمان
و یاد مهر تو، ای مهربانتر از خورشید !

عشق بی پایان

چنین با مهربانی خواندت چیست ؟
بدین نامهربانی راندت چیست ؟
به پرس از این دل دیوانه من
که ای بیچاره عاشق ، ماندنت چیست ؟

بسترم

بیا در کنارت شبی سر کنم
ز جام لبانت لبی تو کنم
ببویم رخت را بصد اشتیاق
وز آن مر مر سینه بسترم کنم .

سنگ

بیادت هست آنشب راکه تنها
ببزمی ساده ، مهمان تو بودم ؟
تو میخواندی که : «دل دریاکن ای دوست»
من اما غرق چشمان تو بودم ؟

تو میگفتی که، پرواکن صد افسوس
مرا پروای نام و ننگ رفته است
من ساحل نشین سنگم ، چه دانی
چه هابریسته ی این سنگ رفته است

«مکش دریا بخون» خواندی و خاموش
تصا مگر کنار من نشست
چو ساحل ها گشودم بازوان را
تو چون امواج در ساحل نشستی

قصه

هرگز این قصه ندانست کسی
آن شب آمد بسرای من و خاموش نشست
سر فرو داشت ، نمی گفت سخن
نگهش از تکبم داشت گریز
مدتی بود که دیگر بام
بر سر مهر نبود .
آه، این درد مرا می فرسود !
- او بدل عشق دگر می وزد . ؟
گریه سر دادم در دامن او ،
هائیهائیکه هنوز
تنم از خاطره اش می لرزد !
بر سر دم دست کشید
در کنارم بنشست
بوسه بخشید به من
لیک میدانستم
که دلش بادل من سرد شد ست !

تکرار

من به چشمان تومی اندیشم
و به تکرار هزاران دست
که ترا می نوشند !
من به چشمان تومی اندیشم
و به شیری که ترابامه خوبیهات ،
به چراغان دروغین شپانش بخشید
و به داستان تو آموخت
که تسلیم شوی .
من به تکرار تومی اندیشم
و به تمیازترین لحظه خویش
که شکستی در من
و شکستم در خویش ؟



از نذیر احمد میهن پور

می خندد

سر هنگام ، کاین مرغ طلایی
نهان کرده ست پرهای زرافشان
طلادگر گنج خود می گوید ، اما
نه پیدا در سراسر چشم مردم
من آن زیبا نگارین - رانسته در پس دیوار
های نیلی شب
درین راه درخشان ستیغ کوههای سرد
خویش می شناسم
می آید بر کنار ساحل خلوت و خاموش
بهر حرف رهگذران میدهد گوش
نشسته در میان ذوق زردین
برای آنکه باردیگر از من رباید
مرا هر جامی باید
می آید چون برنده
سبک نزدیک می آید
می آید: گسیوان آویخته ،
زگرد عارض من ریخته خون
می آید، خندان بر لب شگفته
بهبادی می نمایاند به پایان زمستان
ولی چون دیده من می رود در نگاهسی
تند تر بندد
نشسته سایه ای بر ساحل تنها
نگار من بر او دور میخندد

از: نیما یوشیج

ترا دیدم

ترا دیدم
دران شبهای مهتابی
کنار جویباران
کنار جویبارانی که سبزه پرزگل بود
ترا دیدم
در هنگامیکه نور شیری ماه
زمین و آسمان را رنگ میکرد
ترا دیدم
که چون گلپای وحشی
به تالابی صفا مهر میرقصی
ترا دیدم
که چون پروین و نایب
به شام تیرهن نور میباشی
ترا دیدم
که چون گلبرگهای تر
هزاران خنده نقشی چهره ات بود
من از تو باز میخواهم که آنی
بیاض خاطر من پرواز داری
ترا دیدم
که چون خورشید و با خورشید
فروغ آخرت را
به شادی آفرین مرز دل انگیز میربختی

از : شاه امیر «فروغ»

آخرین پیام

الاسافی ! بدی جامی پر از می
که در مستی زخمها می گریزم
بریز اندر سپویم باده نی تلخ
که با تلخی به تلخی درستیزم
.....
بریز اندر گلویم شهید مستی
که لبر در گلویم زهر غم ریخت
بده جامی که بگریزم ز هستی
که خوشبختی زیشم سخت بگریخت
.....
کنون چون بلبل کز دوری گل
به کج آشیانش می خروشد
زه جراتش جومرغ پر شکسته
درون قلب من نمها بجوشد

همی دانم که دیگر زندگی نیست
به جز ازمان و اندوه برایم
همی دانم که میرم به زودی
زهجر نازنین بی وفایم

توای باد سحرگاهان خدارا
پیام آخرتیم رابه او گو
بگو با او که تاجان در بدن داشت
نشد غافل زیادت یکسرمو

بر کهای سپید دفتر من

دردل خسته ام چه میگردد ؟
این چه شوری است با زرد سر من ؟
باز، از جان من چه می خواهند ؟
برک های سپید دفتر من ؟

من به ویرانه های دل ، چون بوم ،
روزگاری است های مهر دارم .
ناله ای دردناک و روح گداز ،
بر سر گور آرزو دارم .

این خطوط سیاه سردر گم
دل من ، روح من ، روان من است
آنچه از عشق او رقم زده ام
شیره جان ناتوان من است .

سوز آهم اثر نمی بخشد
دقتی را چرا سیاه کنم ؟
شمع بالین مرگ خود باشم
کاهش بان خودنگاه کنم

بس کنم این سیاهکاری ، بس !
گرچه دل ناله میکند : «بس نیست !»
بر کهای سپید دفتر من ،
از شما رومیایه ترکس نیست

۱۵ سال مثل یک روز یا

پسر کوچک اندام مو طلایی و خورد سال در سو پر مارکیت مستقیماً پهلوی شیشه بلند ویتترین مغازه شیرینی فروشی ایستاده بود. او نگاهی به روی جاده افکند و سپس نگاه دزدیده ای به داخل دو کابین شیرینی فروشی انداخت. پسر عت برق دستش بطرف پاکت های شیرینی دراز شده یک پاکت پر از شیرینی را در جیب پتلون فرو کرد و بدون آنکه نگاهی به اطرافش افکنده باشد خودش را در میان جمعیت مشتریان که در حال خروج از مغازه بودند، زده از دروازه سوپرمارکیت بیرون رفت.

ریچارد ویر، از بیرون مغازه به خو نسرودی ناظر او بود. حال دو قدم بزرگ به پیش گذاشته، از شانۀ سارق پاکت شیرینی محکم گرفت و او را مخاطب ساخته گفت: حال کوش کن که چه می گویم، تو نمیخواهی این پاکت شیرینی را از راه دزدی داشته باشی، همینطور نیست؟ سر تا پای پسر کوچک به لرزه درافتاد. با چشمهای آبی رنگ و وحشت زده، به قیافه ریچارد نظر کرده و بعد از آن سرش را با بین انداخت. شانه هایش تکان می خورد.

ریچارد اظهار داشت: تو رامی گویم من با تو حرف می زنم. با من حرف بزن و جوابم را بده.

ریچارد پس از اظهار این کلمات از شانه های بچه گرفته او را تکان داده بالحن خشکی تکرار کرد: حرف بزن. بچه کوچک با صدای لرزان شروع کرد به حرف زدن: مه... من، اصلاً میخواستم... طفلک دو باره به گریه افتاد و بغضی راه گلویش را بند ساخت. با چشمهای پر از اشک بصورت ریچارد بالا دیده گفت: اصلاً اینطور بود که...

ریچارد بر سید: خوب، چگونگی بود؟

پسرک پاسخ داد: دیگر آن منظورم از سائر رفقایم هست. او تنها بمن می گویند که بچه ننه هستم و من امروز می خواستم بالاخره به او تنها

رفقایم او را بچه ننه صدا میزنند اما تو ماس میخواهد به آنها ثابت بسازد که آنقدر اهلیت دارد و می توانی با اثبات به عضویت «کلوپ» شان پذیرفته شوی. اما سر نوشت برای اونقش کاملاً دیگری را در پیش دارد.

ثابت بسازم که که آنقدر هم بی عرضه نیستم که آنها تصو شرا مینمایند و تصمیم گرفته بودم جرأت و شجاعتم را به اثبات برسانم. قطرات اشک از چشمهای او سرا زیر شد و بصورت کتیفش دوردۀ روشن بجا گذاشت.

ریچارد اظهار نظر کرد: اینطور؟ آندیکر ها تو را به این عمل تحریک میکنند؟

ریچارد بچه گک را رها کرده گفت: تو باید یک آزمایش جرات را بگذرانی، بلی؟

بلی. من به او تنها وعده کرده ام در غیر آن حاضر نیستم مراد کلوپ خود را بدهند.

بچه گک در اثنای صحبت هک میزد و گریه مجالش نمیداد. گاهی بغض چنان راه گلویش را می گرفت که از حرف زدن می ایستاد. آن پسر در ادامه حرفها بشن گفت: من میخواهم وارد کلوپ آنها بشوم!

ریچارد با خود اندیشیده، بدقت آن کودک را دید زد و رفتار خود را نسبت به او ملایمتر ساخته پرسید: بچه جان چند ساله هستی؟

هشت ساله. یعنی دو هفته بعد هشت ساله می شوم و تا هنوز هفت ساله هستم.

این کلوپ که تو از آن نام بردی چه قسم کلوپ است؟ تو این کار را صحیح میدانم که آدم برای شامل شدن در یک کلوپ دزدی بکنند؟

پسرک متردد ماند و انگشتش شهادت دست را ستش را بد هان برده می مکید. پس از مکث کوتاهی جواب داد:

یقیناً صحیح نیست.

و به جدایی منجر شد مجدداً به آلمان روی آورده، در همان کمپنی که سابقاً کار میکرد برای کار مراجعه نمود. امر قدیمی کمپنی که مالک یک فابریکه ماشین سازی در یک شهر نسبتاً بزرگ در کنار دریای راین بود، فوراً او را دو باره استخدام کرد.

ریچارد از طفل بر سید: نامت چیست؟

پسرک با سؤ ظن از او پرسید: مگر میخواهی اسمم را بمادرم بگویی. اگر منظورت خبر کردن مادرم نباشد پس برای چه می پرسی؟

ریچارد با لحن جدی کودک را مخاطب ساخت: حال کوش کن که بتو چه می گویم اگر فو را نامت را بمن نگوئی، براستی به پولیس می سپرم. آخر تو می فهمی که دزدیده ای.

خوب. حال که اینطور است می گویم نامم تو ما س است.

و نام مکملت؟

توماس مایر.

خوب تو ماس، کار او لی که باید بکنیم اینست که شیرینی را سر جایش بگذاریم.

توماس خودش را جمع و جور کرده نگاهی به آنطرف خیابان انداخت و اظهار داشت: آنها آنطرف ایستاده هستند و اگر من پاکت شیرینی را برگردانم آنها خواهند دید و مرا در کلوپ شان هیچگاه راه نخواهند داد.

ریچارد به آن سمت نظر انداخت یک دسته از پسران دوازده تا پانزده ساله را دید که از آنگوشه آندو را میدیدند.

ریچارد متعجبانه پرسید: او تنها از لحاظ سن و سال نسبت به تو کلان تر هستند. چرا می خواهی همراه او آنها در کلوپ اشتراک داشته باشی؟

توماس کوچک با صدای بلند جواب داد: آخر من تمام روز راتنها هستم. وسائری فقای من که به روی سرک ناایشان آشنا شده ام. همه در بین کلوپ عضویت دارند و همیشه بمن

چه فکر میکنی که اگر پدرت خبر شود چه خواهد گفت؟

پدرم قوت شده است. ما تنها پیش مرده است.

پس مادرت چه خواهد گفت، وقتی بفهمد که تو برای داخل شدن به کلوپ اونها دست به دزدی زده ای؟

چشمهای آبی رنگ پسرک بازتر شد. آب دهانش را قورت کرده اظهار داشت: مادر؟ مادرم نباید به هیچ صورت ازین ماجرا باخبر شود شما را بخدا بمادرم چیزی نگوئید که من پاکت شیرینی را دزدیده ام من تا ایندم درین باره فکر نکردم بودم.

ریچارد پاسخ داد: باورم نمی آید که تو راست خود را بگویی. بنظرم می آید که تو اصلاً به هیچ موضوع فکر نکرده ای.

حالا میخواهی مرا تسلیم پولیس کنی؟

ریچارد او را تسلی داد: نی نی بهیچصورت این کار را نمی کنم.

ریچارد پسرک مو طلایی را یک بار دیگر با دقت از سر تا به قدم از نظر گذشتاند. این تا حدی... شباهت کم با شخصی دیگر داشت... اما بسیار در نظرش آمد که او اشتباه میکند.

آخر او چند وقت کوتاهی میشد که از سفر امریکا برگشته بود. او سالهای دراز را در امریکا تو قف داشت و تازه پس از مدتها دوری از زادگاهش اکنون واپس به شهر و دیارش رسیده بود.

ریچارد ویر پنجسال تمام بحیث یک ماشینی کار در امریکا کار کرده پس از یک از دواج که دیر دوام نیاورد

می گویند: تو بچه ننه، تو بخود عستم.
اعتماد نداری...

ریچارد با لحن بسیار جدی گفت: اولتر شیرینی را سر جایش بگذار دوباره بعداً گپ می زنیم. توماس به آهستگی پاکت بزرگ شیرینی را از جیبش بیرون آورده آنرا در دستش گرفت نگاهی به آن سمت خیابان انداخت و دو باره متوجه ریچارد شده پس ازان به طرف سوپر مارکت روان گردید و متردانه داخل مغازه رفت. ریچارد او را تعقیب کرد. و حرفهای توماس را که به فروشنده گفت شنید معذرت می خواهم. من این پاکت شیرینی را از سر جایش برداشته بودم و پس سر جایش می گذارم. ازین کار خود بسیار خجلم.

فروشنده نگاهی به توماس انداخته گفت: خوب کردی که خودت برگشتی من موضوع را به صاحب مارکت نمی گویم.

توماس با کشیدن آهی احساس نمود بار سنگین از روی دوشش برداشته شد و مغازه را ترک کرده

به روی خیابان پر آمد. نگاه طولانی به طرف گروه بچه ها به آنطرف خیابان انداخت و با خود گفت: حساب من با او تنها پاک است و دگر نباید به ایشان فکر کنم. سپس پسوی ریچارد دیده با خود اندیشید: اینطورش بهتر است و اگر مادرم از دیدن من اطلاع پیدا می کرد بی نهایت نارام میشد.

ریچارد يك مر تبه دیگر به توماس اطمینان داد یقیناً به او نمی گویم. حالا اجازه بده ترا به يك شیر یخ دعوت کنم. بخاطر شجاعت فوق العاده ات میخواهم ترا به يك آیس کریم دعوت نمایم.

پسرك نگاهی از روی تعجب بصورت ریچارد افکند و سپس قیافه اندو هگین او به تد ریچ مبدل به شادابی و خوشحالی شده پاسخ داد: به کمال میل.

پس از فرمایش سومین شیر یخ توماس ناله کنان اظهار کرد: متأسفانه دیگر گنجایش ندارد: از شما بسیار تشکر میکنم. متعاقب آن از جایش بلند شده آماده بیرون رفتن شد.

ریچارد از او پرسید: نمی خواهی که يك مقدار راه رابا تو باشم و با هم حرف بز نیم؟ من بسیار کم کسی رادر شهر می شناسم و با مردم اینجا چندان آشنایی ندارم و تقریباً تنها

دیدن توماس خوشحال شده گفت: فکر کردی. صبر کن تا لباس پوشم بسیار خوب کردی که آمدی. بیا به درون. برای مردم نسبتاً مسن میباشد.

توماس گفت: میفهمیم که ازدیدن من خوشحال می شوی. ما در م بمن اجازه بیرون رفتن نمیداد. مگر من به او گفتم که با تو و عده ملاقات دارم.

پس از اظهار این کلمات انگشتهای پاکش رادر موهای طلایی رنگش فرو برده گفت: مناسبت که بدیدن يك بیگانه بروم و اضافه نمود که ممکنست من باعث ناراحتی اعصاب تو بشوم. مردها خاصیت دیگری دارند و از صحبت بسیار با بچه های خورد خسته میشوند. اما من به مادرم گفتم که تو مسن تر ازان جوانهای هستی که مو تر سایکل سوار شده، کوچه ها و خیابان های این ناحیه را نه و بالا می روند.

ریچارد خندیده گفت: تو درست شده بود فشار داد.

توماس گفت: اجازه میدی که باز هم به دیدنت بیایم؟ فکر میکنم بهتر از آنست که تنها باشی؟ ریچارد پاسخ داد: البته که بسیار بهتر از تنها بی است. مسلماً بهتر است از تنها ماندن سپس دستهای کوچک تو ماس را که کمی کثیف هم

در لحظه ایکه يك خانم جوان دروازه را بروی آنها باز میکرد ریچارد با تعجب و حیرت فریاد زد:

- بلی اما اینکه تو میگوئی آخر...
- این مادر تو است تو ماس؟
تو ماس متعجبانه پرسید: مگر مادرم را می شناسی؟

خانم مو طلایی جوان و قد بلند بادیدن ریچارد در پشت دروازه دچار حیرت شده پرسید:

- تو رفیق تو ماس هستی؟
يك مرد پیر بدون کدام همراه زندگی و تنها... تو ماس همیشه از تو اینطور تعریف میکرد.

ریچارد فریاد زد: ایرن، ما تقریباً بانزده سال همدگر را ندیدیم. حال بیاد می آورم که تو ماس مرا پیدا چه کسی می انداخت و او شبیه چه کسی بنظرم آمد. او واقعا بتوشباعت بسیار دارد.

توماس با کمی رنجش خاطر پرسید: شما چطور همدگر را می شناسید. من برای بار اول است که ترا می شناسم!

ایرن مایر تو ماس را به آغوش کشیده جواب داد: بلی، درست است که تو او را امروز می شناسی. اما من سالها پیش که تو هنوز بدنیای نیامده بودی او را شناختم.

ریچارد پس از لختی دیدن بصورت ایرن گفت: و تو در آن زمان هفده سال داشتی. تو هیچ تغییری نکردی، بر خلاف زیباتر شده ای. ایرن خنده کنان اعتراض کرد:





خوشعا لغان خټک

دراز پالنګ

نیمه شپه می په پالنګ رانله دلبره
 په سپین والی دمع سپین لکه موعنه
 سر یی توربیشنه په لاس باده یی چیشنه
 توری وروخی یی لیندی پایه یی غشی
 په خندا خندا یی دا وی و هسانه
 درسته شپه مو سره راز په پالنګ وکړی
 چه آواز دمسو دن د آواز وشو
 چهله هسی محبوبا خوشحال جداشو
 دانش لمبی یی درو می له بستره

دخیال رنگین

د دنیا له باغه راوړه ښه گلونه
 قافله درنگ و بسوی په تیریدو ده
 دلیل په خیر دعشق نغمه آغاز کړه
 ننداره یی دسپین مخ او توراوړیل کړه
 که دعشق او زړه فتوی باندی عمل کړی
 ما د مینې د خمار له سر کته
 نور څه نشته ستا سودا اوستا آرزو
 رنگینی زما د خیال ستا تصور دی
 شعر بیا موندنه شایسته ستاله مضمونه

«الفته»

دز نخدان کوهی

توهمتی اوښکی

دعشق اور

نن یو څو است و تاته کرم که بدنه وړی
 غواړم شونډی دی په خوله کرم که بدنه وړی
 یو ساعت می ستا بی مخه آرام نشی
 دم په دم به در راتله کرم که بدنه وړی
 هغه دم چه خینی زما دزړگی ویشی
 نوش جان به درته زه کرم که بدنه وړی
 په خندا چه ز نخدان کښی کوهی کښی
 زه یوخل وریز یوانه کرم که بدنه وړی
 ډیر هوس لرم داستاد مخ وگل ته
 زه بلبل پر الوانه کرم که بدنه وړی
 تریخه خوله به دهجران دغم له گوته
 په یوسه سره خوږه کرم که بدنه وړی
 «شمس الدین کاکړی»

تایسی می مینی تری پانی شولس
 داګانی خو تا وکړی په ما باندی
 تاجه دا اوږدی زلفی را لندی کړی
 سره نو کان چه ښکلو اوږده پریښودل
 تاجه کړی پر بندی سپلین متی نن
 گلی چه سینې نیمې ښکاره کړلی
 ښکلی می خیل خان ته لمسو لای شس
 تن می ویده مینه ویشو لای شس

زما اوښکی چه داهسی شستو شوکا
 دامنست واپه زما دمع آبرو کا
 دعاشق دکینی چاک به ورڅر گند شس
 که څوک سر و خیل گریوان و ته فروکا
 تللی مخ وی تر څو بانو پری وللی
 عاشقی چه دچا اوښی په شیبو کا
 دعشق اور چه شمع خودپه سرفبول کړی
 پروانه په څه صحبت دخان په سوکا
 گل څه نه وایی چه غرق په وینو ناستوری
 بلبل څه لره بی خایه کفتگو کا
 زه که مرگ غواړم بی یاره گرم نه یم
 جدایی سړی په خان پوری پکو کا
 معشوقی په محنت نهدی چا موندلی
 مگر خدای یی په رحمان باندی پیروزکا
 رحمان بابا

لیونی زلفی

وارخطا ستریه زړگیه په مزل شوی
 دمه گیر چه په یو اوږه بل پل شوی
 کله کله چه آسری می پاتی نه شس
 هسی وایم چه جوړته را سره مل شوی
 غلا د عقل رانه هله گوه عشقه
 هغه وخت چه دهور ښارو سترگوغل شوی
 په هر چل کښی دی یو چل وی چه څه چل دی
 په هیڅ چل دی خبر نه شومه څه چل شوی
 دانشا د لسو نو زلفو خیاله!
 عقل ستا اوته د عقل دزړه ول شوی
 ژوند چه چیرته مبر مات دځاموشی کړ
 صمصغه ور لره چیغی داجل شوی
 ستا په یاد د حمزه اوښکی لاری زړه نه
 مر غلرو صدف و موند و په تل شوی
 «حمزه»



فاتر سه زره

ښه شوه داچه دی په مینه سرپه دارشوم
 خندنی په گورد او کسلی داغیسار شوم
 بیلنانه دی زما لار دوصال لوت کړه
 ستا دمینی په تلاش کښی تهمت دار شوم
 ته چه خانندی در قیاس سره ما وژنی
 په جفا دی دز و ند خنی بسزار شوم
 ستا نا ترسه زړه په ماهیخ رحم نه کا
 څکه زه په زړه سوړی پر هار پرهار شوم
 دو صال وعده دی وکړه رانه لاری
 بېسوده ستا دوعدی په انتظار شوم
 دیلتون جری دی ماته را تیری کړی
 زه عزیز په زړه سوړی دی دگدار شوم
 «عزیز»

هزار و یک

از: احمد غوث (زلمی)

رفقای نا اهل

در پل باغ عمومی روان بودم و میخواستم بطرف خانه بیایم که دفعتاً مقابلم یکی از رفقای قدیمی که تقریباً مدت دو سال میشد ندیده بودمش آمد. ایستادم و باهم احوال پرسشی نمودیم. چون سر راه بود برایش گفتم باهم برویم بنه پارک زرنکار و آنجا لحظه یی باهم گفتگو نماییم. به پارک رسیدیم و مشغول گفتگو شدیم. از خودش پرسیدم، از زندگی اش از مصروفیتش که چه میکند و در چه حال است؟ قبل از اینکه جواب های او را بنویسم میخواهم او را بهتر به شما معرفی کنم. او در دورانی که در مکتب استقلال بودیم هم صنفی ما بودیم و بچه ها او را دوست داشتند حتی معلمین نیز او را بدیده قدمینگر بستند زیرا بچه آرام و سر بیزیر بود، همیشه دروس خود را تعقیب میکرد و بسه درس معلمین گوش میداد و باهم صنفی هارفتار خوب داشت، هیچوقت ما از دهنش حرف پوچ و بیهوده نشنیده بودیم تا زمانیکه ... روز بروز از حالت سابق خود میبرآمد. کم کم حرف نشنو میشد، با بچه ها به تندی حرف میزد و حتی میخواست همه از او اطاعت کنند. وقتیکه خوب تحقیق کردیم ببینیم چه بلای سرش آمده که یکدم اینطور تغییر عادت داده، متوجه شدیم در بیرون مکتب بارفقای هم بازی شده که به اصطلاح پدر و مادر آزار هستند و غیر از لچکی کاری ندارند و یارتی را تشکیل داده اند. گویا هر یکی به نظر شان بدخورد همانجا کارش را میسر میدهند. اینکه رفیق ماچطور زیر بار آنها رفت و از راه برآمد هیچ ندانستیم تا به خود آمدیم

از رفیق خاموش و آرام سابق ما دیوی جور شده بود که هر چه میگفت اگر کسی قبول نمیکرد و در بین صنف قه، چاقو، کارد یا پنجه بکس هر چه بدستش می آمد میکشید و حمله میکرد پشت درس رازها کرده و از آن بازیگوش هایی شد که هیچ تصورش تمیزفت چند بار در صنف بچه ها را زخمی کرد. مدیر مکتب به اداره خواستش هر چند نصیحت نمود کم شنید تا بالاخره والدینش را به اداره مکتب خواستند و ما چرا را برایشان گفتند اما آنها هم عاجز شدند.

روزی یکی از رفقای ما به صنف که درس پشتو داشتیم وار خطا در آمده و نفس نفس زنان به چوکی نشست همه متوجه اش شدیم به جزء استاد ما زیرا استاد مصروف درس دادن بود، ساعت درسی خلاص شد و همه بطرفش رفتیم و پرسیدیم چه گپ است گفت: بیشتر از نزدیک آریسن هو تل میگذاشتم، دیدم جلیل را بولیس کشان کشان به طرفی میبرد و دستهایش را با حلقه های آهنی بسته بودند همه وار خطا شدیم و قتیکه از درس کاملاً خلاص شدیم همانجا که رفیق مانشان داده بود رفتیم و قضیه را از یک دکاندار پرسیدیم. دوکاندار در جواب ما گفت: همی بچه هر روز همراه یک دل بچه های لدر و مکتب گریز در آن دکان بولانی فروش (اشاره به یک دکان) می آمد و همانجا می نشستند و دختر هارا آزار میدادند حتی صاحب دکان نیز از دست شان به ستوه آمده بود امروز سربیک دختر جنگ کردند و طرف خود را با چاقو دست داشته اش به قتل رسانید. همان

بود که بولیس خبر شده آمد بردیش. ما که از شنیدن این خبر کاملاً گیج شده بودیم حیران بودیم چه کنیم. ما آنوقت در صنف دهم بودیم. و به حال جلیل که آنطور یک بچه آرام و درس خوان بود افسوس میخوردیم که چرا راه خود را تغییر داده برای رفتن که برگشتش مشکل است.

چند وقت بعد خبر شدیم که دو سال حبسش بر آمده و باید مدت دو سال رادر پشت میله های زندان بگذراند.

همه خبر شدند به حال او افسوس خوردند و سرتکان میدادند. و میگفتند چه شد که به یکبارگی جلیل تغییر کرد.

نزدیک فارغ شدن ما از صنف دوازدهم لیسه استقلال بود که دیدیم سروکله جلیل پیدا شد. چون همه به او بکنوع علاقه گرفته بودیم بدورش حلقه زده و او را در بغل کشیدیم و بدل گفتیم شاید حالا که از زندان بر آمده تغییر عقیده داده باشد. اما نه ... هرگز نه ... شریر بود و شریر تر شده بود بازم با لجه با ما حرف زد که تصورش نمیشد. و ما هم ازش بدبردیم. همه رفقا از او روگشتانده و برایش گفتیم تا به حال سابقت باز نگردی نه مانه تو. از آنروز به بعد ندیده بودمش و امروز تقریباً بعد از دو سال بود که جلیل را با ما های ژولیده، پیراهن کنده و بطلون هفت رنگ میدیدم. چون در سابق دوستش داشتیم بازم به همان دیده سابقه همایش مقابل شدم و چون قبلاً گفتم از حال و زندگی و مصروفیتش پرسیدم و او در حالیکه آهی میکشید گفت: تو آغا حالی تو بگو که کجا

هستی، چه مصروفیت داری؟ گفتم فعلاً در بو هنتون مشغول تحصیلاتم. خنده تلخی نموده گفت: خوشا به حالتان که حالا فاکولته ای هم شدین و از همه رفقا پرسید که جوابش را سراپا دادم و گفتم حالا تو بگو چه میکنی؟

بعد از آنکه از زندان برآمده چه کردی ... حرفم را بریده گفت: گمشکو زلمی جان پرسان نکو که دلم کفید. پشت ازای گپها نکردم بیایه حالی رنج خوده گل کنم و به طرف چندتن از بچه هم شکل و قواره خود که در زیر درختان پارک لم داده بودند روان شد. و به پر کردن سگری مشغول گشت و مرا گفت: تو که عادت نداری چند دقیقه صبر کوینه زود می آیم. من همانجا در فکر فرو رفتم و دانستم که چرسی هم شده. چند لحظه بعد یکی از آنها چلم کوچکی را آورده به میدان گذاشت و به چرس کشیدن شروع نمودند و هر کدام در موقع چرس کشیدن چیز هایی میگفتند که بعضی کلمات آنها را نمی فهمیدم مثلاً میگفتند:

- با به قوی مستان، دور قیوت گلستان، هم بهار و زمستان، حق مارا پرسان.

- نه لک چرسی، نه لک خدمتگار.

بیتل نواز -

- بکش آغا، کش کوکه چرس بته فقیر هاست.

چند دقیقه بعد جلیل در حالیکه لیر هایش کمال و چشمش سرخ و صورتش پندیده بود و دمیدم سرفه میکرد آمد. گفت حالا بگو که چه بقیه در صفحه ۶۱

جام جمهوری افغانستان

بقلم: اورمر

به افتخار نخستین جشن
جمهوریت در کشور ریاست
المپیک جام فوتبال را بنام
جمهوریت اعلام نموده و از
کشور های مختلفی دعوت
بعمل آورد تا درین جام شرکت
کنند .
از جمله دعوت شدگان
تنها کشور های هند ،
ایران و اتحاد شوروی دعوت
ریاست المپیک افغانستان را
پذیرفته و در مسابقات این
جام اشتراك خویش را اعلام
داشتند .

تیم هائیکه درین جام
اشتراك داشته و به مسابقه
پرداختند عبارت بودند از تیم
پامیر اتحاد شوروی تیم
صنعت نفت ایران و تیم قوای
هوایی هندوستان ، تیم منتخبه
و تیم جوانان کابل بود
در نتیجه تیم پامیر اتحاد
شوروی مقام اول را حاز
و جام جمهوریت را بدست
آورد که به این اساس تیم
صنعت نفت ایران درجه دوم
تیم منتخبه کابل سوم تیم
هند چهارم و تیم جوانان
کابل پنجم گردیدند .

گرچه در مجموع نمرات
تیم پامیر اتحاد شوروی و
تیم صنعت نفت ایران با هم
مساوی بوده و هر دو در مجموع
دارای هفت هفت نمره شده
بودند وقتی مجموع گول های
زده شده و گول های خوردگی
محاسبه شد اتحاد شوروی
با (۱۶) گول که به نفع خویش
داخل دروازه حریفان خود
کرده و تنها یک گول خورده
بود در مقابل تیم صنعت
نفت ایران که (۱۱) گول به
نمر رسانیده و یک گول
خورده بود مقد متر گردیده

و جام را بدست آورد .
ازینکه نتایج به چه شکل
و مسابقات به چه ترتیب
بود مطمئن هستیم که اکثر
خوانندگان محترم ما الملاع
کافی دارند تنها ما درین جا
از چگونگی وضع فوتبال و
نتایج حاصله از کار جوانان
فوتبال لیست خویش که تحت
رهنمایی المپیک به تمرین
آغاز نموده و در داخل دو تیم
برای اولین بار در یک وقت
کم با سه تیم خارجی مقابل
گردیدند میپر دازیم و نمره
کار شانرا تا حدیکه درین
صفحه کنجا یش آن ممکن
باشد بررسی مینمایم .

برای اولین بار مردم
کشور ما چند تیم داخلی و
خارجی را مقابل هم می دیدند
نوع بازی شانرا ، آرایش تیم
شانرا تخنیک و تکنیک شانرا
می دیدند و بالاخره میدیدند
که چگونه حمله می کنند و
خط دفاع خود را چطور سر و
سامان می دهند و ...

روی همین علت بود که
وجود اینکه در ظرفیت
ستد یوم از دیاد بعمل آمده
باز هم به مشکل میتوانستند
جایی بخود دست و پا کنند
تا از نزدیک فوتبال جوانان
خودرا که تازه روح در کالبد
شان دمیده تماشا کنند که باچه
حد جانفشانی عمل می کنند .
میخواستند بدانند که در

کمترین فرصتیکه به اختیار
این عده ورزشکاران بود چه
موفقیت ها نصیب شان
گردیده . تشویق و
علاقمندی دولت جوان ما که
از ابتدای تاسیسی تا امروز
برای این طبقه داشته و دارد
چه تأثیری در امر بهتر شدن

آنها داشته است .
مردم ما میخواستند بدانند
که وقتی جوانان ما فرصت
کافی در اختیار داشته باشند
حمایه شوند ، تشویق گردند
آیا میتوانند توانایی خود را
بیازمایند و از آن نمره خوبی
به نفع و افتخار جامعه و ملت
خود بدست بیاورند یا خیر ؟
هنگا میکه در نخستین
بازی تیم منتخبه کابل مقابل
تیم سابقه دار صنعت نفت
ایران رو برو شد و تیم
منتخبه از خود لیاقت
زاید الوصفی نشان داد و
مخصوصا در خط دفاع خود
بازی درخشانی ارائه کرد
یکباره مردم به شور و شعف
افتادند و آنها را تحسین
کردند و آفرین نثار شان کردند
بازی هر یک از بازیکنان
تیم منتخبه کابل قابل توجه
بود مخصوصا در همان روز
اول که عده ای از آنها نه با

خاکبادی را بروی آنها حواله
کرد که مقاومت در برابرش
کاری بود بس مشکل .
بازی جوانان کابل با وجود
آنکه به اصطلاح این تیم از
فوتبال لیست های درجه دوم
بوجود آمده و بدون هیچ
گونه مساعدت و رهنمایی به
کار خویش ادامه داده اند
باز هم چیز بدی نبود ولی
پراگندگی در بازی شان دیده
میشد مخصوصا در یکی از
مسابقات در حالیکه از ریاست
المپیک در پاره ای از مسایل
رضا نیت نداشتند و بعضی
از ایشان با بی حوصلگی غل
مغال را برآوردند و بداندگیریم
که حق بجانب آنها بوده است
ولی در آن وقت و در آن
شرایط چنین حرکاتی ناپسند
مینمود .

بازی هر کدام از بازیکنان
هر دو تیم قابل توجه بود
ولی بعضا آنقدر نا بندی می



اعضای تیم پامیر اتحاد شوروی بعد از بدست آوردن
جام جمهوریت باشادمانی در دورا دور ستد یوم
دویدند .

نمودند که گویی هیچ میدان
مسابقه را ندیده اند مخصوصا
در خط حمله تیم منتخبه کابل
گاهی چنان واقع می شد که
بازیکن مانه تنها خودرا از
نزدیک دفاع حریف جدا نمی
کرد و گاهی وظیفه دفاع را

بازی های شبانه آشنا بودند
و نه با کدام تیم خارجی و
برو شده بودند باز هم سخت
ایستادگی می کردند و به
خوبی بازی خود را پیش می
بردند تا آنکه طبیعت با ایشان
ناسازگاری کرد و چنان

باشگاه فوتبال پنجم تیم فوتبال



دراولین روز جام تیم صنعت نفت ایران مقابل تیم منتخبه کابل بازی کردند .

نویسنده همین نشریه خارجی در مورد بازیهای سب و رتی که به مناسبت نخستین سالگرد پیروزی منته انقلاب در کابل بر گذار شد، چیزهای نوشته که نه از نظر خبری کامل است و نه برای یک خواننده که در سطح بسیار پایین از نظر ذهنی قرار داشته باشد قانع کننده، به خاطر آنکه در نوشته ناقص گویی زیادی وجود دارد مثلا نویسنده در جایی می نویسد که ورزشکاران اتحاد شوروی قدرت بدنی زیادی نسبت به تیم فوتبال ایران داشت و هم از نظر تخنیکی نسبت به ما بر فزون فوتبال وارد تر بودند ولی تیم صنعت نفت در آن روز تلاش زیاد بخرج داد و با تیم پامیر خوب بازی کرد. خوانندگان محترم تضاروت کنند که چطور ممکن است که تیم ضعیفی در برابر یک تیم که از نظر بدنی قوی است و از نظر فنی رسیده مقاومت میتواند کرد. پس معلوم است که آقای نویسنده چیزی در مورد مسایل سب و رتی نمی فهمیده و فقط حرفهای از ذهن خود تحویل داده تا جایی را در آن نشریه پر کرده باشد.

تیم ایران بینالتی شد و گول خورد اصلا کدام تصمیمی متوجه حکم نبوده و درین باره معلومات مفصلی در آینده از طرف بناغلی نرند داده خواهد شد در مورد اینکه کورس سه روزه از طرف هیئات ایران برای داوران افغانی دایر شده اصلا مفهومی را شاید خود نویسنده راپور هم نفهمد زیرا چنین کورسی نه دایر شده و نه سطح دانش داوران ما آنقدر پائین است که کورس های سه روزه بتواند سوئی حکمیت ورزشی آنها را بالا ببرد. در صورتی که حکم های افغانی هر کدام در رشته خود در کشورهایی تحصیل کرده اند که ورزش آن کشورها در سطح عالی قرار دارد و در مسابقات جهانی ورزشکاران شان با انبوهی از مدال طلا و نقره به وطن شان باز میگردند، بنا بر این میتوان گفت حکم های افغانی نه تنها از کورس های سه روزه چیزی نخواهند آموخت بلکه خود خواهند توانست در چنین مسو ارد کورسهای طویل مدتی را اداره کنند در کورس بدهند و دبگران را به مقررات حکمیت ورزش های گوناگون آشنا سازند. ازین حرفها که بگذریم

دیده گرفتن آن واضح بود. درین مورد چیزی نمیتوانیم بگوئیم مگر اینکه آنها حمل بر مهمان نوازی هموطنان عزیز خود کنیم زیرا هیچ ورزشکاری را حق این نیست که به حکم میدان توهین و یا تعرض کند. جالب اینکه در یکی از نشریه های خارجی نیز اتهامی مبنی بر نا فهمی و بی عدالتی حکم بنا غلی سلطان محمد (نژند) وارد آمده است که ما توضیحاتی درین مورد از ریاست المپیک خواستیم که پاسخ ایشان چنین بود: ریاست المپیک طبق تعامل بین المللی حق داشت که در تمام مسابقات از حکم های خویش که هر یک ماستر سپورتها بوده و در اتحاد شوروی و ایالات متحده امریکا و غیره کشورها تحصیلات عالی خویش را انجام داده اند استفاده کند ولی بخاطر حفظ احترام مهمان ها و هم نظر به تصویب مجلسی که به اشتراک نمایندگان شاملین جام صورت گرفت حکم مسابقه شخصی انتخاب می شد که با تیم شامل مسابقه اربابان داشته باشد.

در مسابقه میان تیم اتحاد شوروی و ایران اصلا حکم از کشور هند بود ولی نیم ساعت قبل از شروع مسابقه از طریق سفارت هند معذرتی بر ریاست المپیک موصلا صلت کرد که حکم هندی نمیتواند در مسابقه شرکت کند بعد از مذاکره با هیئت تیم های مذکور به پیشنهاد تیم ایران و موافقه تیم شوروی بنا علی نژند انتخاب شد تا حکمیت بازی را بدوش گیرد ازینکه

خود می گرفت در وقت حمله پیوسته با حریف حرکت می کرد و وقتی میخواست که توپ را برایش پاس بدهند خود بالای خط می ایستاد که این عمل نه تنها به ضرر تیم تمام می شد و توپ از میدان به نفع حریف خارج میگردد انتقاد تماشاچیان را نیز بر می انگیزد.

از همه مهمتر اینکه درین تیم فکری شد تر یسر اصلا وجود ندارد زیرا در اطراف میدان از ترینر خبری نبود در حالیکه تیم های خارجی مخصوصا تیم صنعت نفت ایران در هر لحظه بازی خود را نظر به هدایت ترینر خود تغییر می دادند و نواقص خود را اصلاح می کردند چنانکه نتیجه اش با تیم پامیر اتحاد شوروی بوضاحت دیده شد ...

عده ای از تماشاچیان انتقاد کنان می گفتند که یک عده ای از اعضای تیم منتخبه اصلا در طول مسابقات حتی (شین کارک) را بیان نکرد چرا انتخاب شدند؟ شاید شایستگی آنها ندارند که مقابل تیم های خارجی بازی کنند در حالیکه بعضی از ایشان بخارج هم سفرها کرده اند یا اینکه کدام منظوری در میان است اما حقیقت نزد ترینر تیم و خود آنها خواهد بود.

راجع به اینکه گاهی اوقات انتقاداتی بر حکم میدان وارد میشود این نقیصه البته متوجه ریاست المپیک است در صورتیکه آن انتقادات صحیح باشند، مخصوصا وقتی عده ای از اعضای یکی از تیم های خارجی حکم میدان را مورد اهانت قرار داده و هم به حکمیت او اعتنایی نکردند که عکس العمل المپیک و نا

من قاتل زخم را دوست دارم



ایدیت لاورنت همسر قانونی رابرت لاورنت که از روابط نامشروع شوهرش با والتر اود میل باخرا اطلاع داشت درست پس از آنکه ایدیت طفل خود را بدنیا آورد تراژیدی زندگی اش آغاز یافت .



پولیس جنایی یک گدی رازپر بغل دارد و با وجود این گدی پولیس از والتر اود خواست تا ترتیب خفه کردن کودک را دوباره عملی کند .



سالون محکمه را نشان میدهد که در محل تیر و والتر اود میل باخرا در حال استماع حکم محکمه نشان میدهد .

ژوندون

ماهرانه با دو خانم نقش مضحک و کمیدی خود را بازی کند. او به نوبت يك شب رانزد ایدیت و يك شب راپیش والتر اود میبود و برای هر کلامی وعده میداد که عنقریب از آن بی سرنوشتی و زندگی دوگانه خود را خلاص میکند .

این بازی تقریباً خوب پیش میرفت . تا اینکه يك روز به والتر اود اعتراف کرد که همسرش ایدیت از او باردار شده است .

درین لحظه دنیا بر سر « والتر اود میل باخرا » چپه شد. رابرت به او دروغ گفته بود، و بدتر از آن اینکه: جسماً در صدد فریب دادن وی برآمده، و اکنون يك طفل هم در راه زندگی آینده شان حایل شده بود. خانمی که میدید به عشقش خیانت شده است تقاضا کرد: منمب میخواهم يك طفل داشته باشم .

ایدیت لاورنت بورگر طفلی بدنیا آورد . این طفل برای (والتر اود میل باخرا) يك نمونه زنده خیانت معشوقش بشمار میرفت .

والتر اود با خود می اندیشید: کشتن طفل میتواند لاورنت را از خیانت برهاند و روابط سابق را مجدداً برقرار

در اکادمی مهندسی پاریس با « والتر میل باخرا » اهل اتریش برای بار نخست آشنا شده « والتر اود میل باخرا » در آن زمان ۲۱ سال داشت و در برابر عشق مهندس جوان سرازیا نشناخته دل درگرو محبتش گذاشت .

ولی يك چیز را که « والتر اود میل باخرا » نتوانست بفهمد این بود که مهندس جوان يك سال پیش با ایدیت بورگر ۴۴ ساله اهل چکوسلواکیا ازدواج کرده بود. به این ترتیب يك زندگی ویا بهتر گفته شود يك ماجرای زندگی سه گوشه تیبیک فرانسوی آغاز می یابد. لاورنت از همان آغاز ماجرا پایان آنرا بخوبی می دید .

وقتی تراودی میل باخرا سرانجام بوی برشد که رابرت لاورنت با ارتباط داشتن با يك زن دیگر به او دروغ میگوید افتضاحی بوجود آمد چه برای يك محصله هنرهای زیبا مانند والتر اود میل باخرا ازدواج معشوقش با یکتفر دیگر بذات خود يك افتضاح بود .

والتر اود مذبذب بود و نمیخواست چرخ پنجم دريك عراده باشد یا بهتر گفته شود، تأیر شتابانی در يك موتور بشمار رود. و بنابر همین موضوع از لاورنت خواست خانم خود را طلاق دهد .

اما مهندس به این تقاضا جواب ردداد. و دلیل آورد که ایدیت دیگر جوان نیست و من نمی توانم زندگی آینده او را به بازی گرفته زنی را که جوانی اش را پشت سر گذاشته بلا تکلیف رها نمایم . اما من صرف ترا دوست دارم. بتو اطمینان میدهم که بین من و ایدیت هیچگونه روابط صمیمانه وجود ندارد .

در طول پنج سالیکه از آن تاریخ گذشت لاورنت بخوبی میدانست چگونه

سالون بز رگ محکمه جنائی شهر پاریس را زمانی سکوت عمیق فرا گرفت که قاضی محکمه در حضور سائر اعضای دادگاه و اهل خیره حکم خود را به این گونه صادر کرد: « والتر اود میل باخرا » اهل انسبروک اتریش ۳۰ ساله به اتهام دو قتل مورد محاکمه قرار گرفت .

در نتیجه جرمش به صفت قاتل به اثبات رسید . به ۱۵ سال زندان محکوم گردید. مدعی جوان و باریک اندام از شنیدن حکم محکمه به گریه افتیده از هوش رفت و نقش زمین شد. جمعیت حاضر در سالون محکمه از جاهای شان بلند شده خبرنگاران بدور مردی موقر که موهای سیاهی داشت حلقه زده سوال پیچش کردند. این مرد « آقای رابرت لاورنت » يك مهندس ۴۱ ساله بود در عین زمان شیفته و شیدای زن محکوم به ۱۵ سال زندان .

مطبوعات فرانسه علیه او لحن تندى بکسار برده جرم او را در حادثه وحشتناک مرگ زن و پسرش لااقل برابر با قاتل میدانستند .

لاورنت در برابر سوال خبرنگاران اظهار داشت: من تراودی (اسم کوتاه والتر اود میل باخرا) را دوست دارم و به انتظارش خواهم نشست . ذکر کلمه انتظار از طرف مهندس لاورنت يك مفهوم دو جانبه و مجهول رامیرساند . بدین معنا که او به این گونه انتظارها عادت کرده بود . زیرا او سالها رابطه خود را با والتر اود میل باخرا و همسرش طوری حفظ کرد تا اینکه این حادثه سخت تکانهنده بروز نمود و ضمن آن دونفر به قتل رسید .

سال ۱۹۶۵ بود که رابرت لاورنت



لبخند ضعیفی به روی لب های والتر اودمیل با خرید ۵۰ می شود و تصویر والتر اودمیل با خر هنگام رفتن برای تحقیق .
 رابرت لاورنت معشوق والتر اودمیل با خر که پس از صدور حکم محکمه مبنی بر ۱۵ سال زندان برای میل باخر، گفت : من قاتل زن و فرزندم را دوست دارم و به انتظارش خواهم نشست.

سازد. این تو ضیح را اولتر اود بعد مادر محکمه اظهار داشت .
 به تاریخ ۵ اکتو بر سال ۱۹۷۰ اتفاق تکاند هنده ای روی آورد . لاورنت يك بار دیگر به سراغ والتر اود رفته وی را در منزلش در آغوش کشید. لاورنت تقریبا بر سبیل عادت همیشگی نشه هم بود .
 لاورنت به ترا ودی عشق و علاقه خود را اطمینان داده سپس بروی يك کوچ در اتاق نشیمن غلبیده به خواب فرورفت .
 والتر اود میل با خر کلید منزل لاورنت را از جیبش دزدید و لاورنت که بخواب عمیق بود هرگز متوجه نشد. والتر اود سوار بایسکل شده خودشرا به منزل لاورنت رساند . دروازه در آمد راباز کرده چند لحظه بعد در کنار بستر اید بست لاورنت بور گرایستاده بود با چکشی که از منزل بخود همراه آورده بود ضربه محکمی به فرق ایدیت حواله کرد .

ایدیت از خواب پریده و فریاد برآورد .
 مرا بگد ایدیت من از او طلاق می گیرم، وپس از گفتن این کلمات از حال رفت. والتر اود میل با خر چکش را از دستش انداخته پس از آن با دستها و پنجه های خود ایدیت را خفه کرد تا چند لحظه دیگر خودش رابه بستر کودك شش ماهه بنام فراکی بورژ پارسا ند. طور يکه والتر اود در حضور قاضی محکمه اعتراف کرد در آن لحظه با دیدن طفل با خود گفته بود : (نا می که باید کشته میشد) و متعاقبا کودك را نیز از زندگی محروم ساخت .
 درست در همان شب این جنایت کشف شد. سه سال بعد از سپری شدن حادثه قتل، حکم محکمه در مورد قاتل دوقدر صادر گردید .
 يك حکم تقریبا نر می بود . زیرا نزد بسیاری از مردم حتی نزد قاضی مسول حقیقی را یرت سورنت بوده است .

بقیه صفحه ۲۵

بیش از این نمیخواهم سگرت بکشم

مذاکرات سه جانبه

مذاکرات در مورد قبرس شروع شد اما تا روز شنبه پنجم اسد هنوز کدام نتیجه مثبتی ازین مذاکرات حاصل نشده است عقیده مبصرین این است که ترکیه در نظر دارد با موفقی که در قبرس احرار کرده برای تامین حقوق اقلیت ترکی زبان قبرس سعی نهایی خود را به خرج دهد. چنانچه شاید قلمروهای جداگانه و مصئون تری را برای ترکی زبانان تقاضا نماید ولی از جانبی یونان با اکثریت یونانی زبان های آن سامان امتیازات دیگری بخواهد که شاید در آینده متضمن خطرهای برای ترکی زبانها باشد بنابراین عوامل است که مذاکرات آنها به نتیجه ای نرسیده است و حتی امکان دارد مذاکرات درین مورد هنوز به مشکلات بیشتری رو برو شود. اما در حال پیویکه مایه امید واری مردمان صلح دوست جهان درین مورد شده این است که درین مرحله حداقل جنگ در قبرس خاسته پذیرفته است و هم امید میرود که مذاکرات سه جانبه طرق حل مناسبی را درین موضوع دریا بد

درینجا گرد آمده ضمنا بصورت هتقابل یکدیگر را کنترل نمایند. انجمن حفظ الصحة آلمانی در تمامی شهرها اعضا دارد که میتوانند این کلوب های تارکان سگرت را سازمان دهند. اما آنها میگویند که آنچه کمبود دارند انسانها بی هستند که آنها را یاری نمایند کسانی که میخواهند سگرت کشیدن را ترک کنند یا قبلا ترک کرده اند میتوانند به عضویت این کلوب در آیند و به این صورت به خورد و دیگران کمک شوند اگر يك نفر موفق به ترك سگرت نشد چه باید کند
 وقتی شما شخصا موفق به ترك سگرت نشدید در این صورت معنای آنرا ندارد که باید به سگرت کشیدن ادامه دهید. در صورت تیکه شمابه اثر توصیه داکتر به علت کدام ناخوشی خاص مجبور به ترك سگرت شوید این کار را به کمک بکنید و لو این ترک سگرت مصارفی را ایجاب کند . ناقمات

پس از گذشت يك سال از ترك سگرت شما شخص سلامت خود را باز می یابید.
 وقتی شما تصمیم خود را به ترك کردن سگرت عملی نمودید آنگاه شما کار بسیاری را انجام داده اید اما تا مش نکرده اید.
 تجارب نشان داده است که در حدود ۴۰ تا ۵۰ فیصد کسانی که دیگر سگرت نمی کشند اغلب پس از ختم سال اول ترك سگرت مجددا به کشیدن سگرت شروع کرده اند.
 بنابراین آن يك تارک صحیح وثابت قدم سگرت باقی بمانید و به خود اجازه ندهید که بعد از سپری شدن این مدت حتی لب به یکدانه سگرت هم بزنید . نگذارید اغسوا شوید پس از يك سال کمتر یا بیشتر از آن که سگرت نکشیده اید دوباره آنرا دود کنید. شما در چنین موارد خوشترن را کمک شوید و هر تغییر مثبت رابه دقت ثبت و یسازد شماره ۱۹

داشت کنید شما مثلا متوجه خواهید شد و درك خواهید نمود که مثل سابق زود زود نفس تان نمی سوزد . - علاوه امکان دارد که کمتر دچار سردرد مثل سابق شوید . از طرف صبح احساس نشاط و بطور عموم احساس تازه گی و نیرو در خود مینمایید .
 تمامی دانشمندان و محققین که سروکارشان با تارکان سگرت هست طالب آن می باشند تا معالجه و غمخواری اشخاصی که ترک سگرت کشیدن کرده اند باید لاقلا برای يك سال ادامه پیدا کند .
 چون بیمه های صحتی نمیتوانند مصارف مراقبت تارکان سگرت را براه یکسال پردازد پروفیسر ویو بو سعی مینماید يك کلوب تارکان سگرت را تاسیس کند که توسط اشخاص ضد سگرت اداره شود و تارکان سگرت

ترس بیمورد و غیر عادی

داشته و البته از افتادن به آن خوف خواهد کرد اگر آب بازی را یسار داشته باشد از افتادن به آب نخواهد ترسید. اما کسیکه به ترس آب دچار است هرگز نمیتواند در آب درآید. با آنکه آب بازی را بلد باشد مهمترین خصوصیت ترس شدت هول آن میباشد در مقابل ترس مانند آنها که شخص قطعا بر خورد کنترل ندارد و بنا بر آن رشته نظم و نسق حیات را بر هم میزند و ممکن است که این نوع ترس سبب گردد که شیرازه زندگی طبیعی انسان بر هم خورده و بعضا باعث واقعات دلخراش گردد.

بقیه در صفحه ۶۰

مثلا از يك عمارت چند طبقه بی پایین نگرستن در هر کس يك اندازه بیم تو لید میکند اما کسیکه به ترس بلند مبتلا است فوق العاده ناآرام و مضطرب میشود. کسیکه آب بازی را بلد نباشد از آب بیم



شخصی که به این نوع ترس گرفتار است بیخود و بی اختیار از يك انگیزه و یا زمین مشخصی میترسد.

انگیزه یا ترس البته در اشخاص فرق میکند شدت و اندازه ترس در بعضی هاشدید و در عده کمتر دیده میشود. هرچیز انگیزه ترس شده می تواند اما بعضی انگیزه های اندک که نسبتا بیشتر محرک ترس می شوند. مثلا ترس از جای تنگ و تاریک، ترس از جا های بلند ترس از مرگ، ترس از چاقو و غیره. امکان دارد انگیزه که باعث ترس شده زیاد هولناک نباشد اما شخص در مقابل آن خوشترن را مضطرب و ناآرام احساس می کند.

اسب آلن

و موفقیت

اودر مسابقه

هنکامیکه سخن از ازدواج تازه آلن دولن هنر پیشه معروف سینما با میریل دارک صحبت بعمل نیامد و در این باره مدعین اظهار عقیده و ابراز نظر های گوناگون میکردند در میدان اسب دوانی میلان اسب آلن دولن که ایکسیلو نام دارد در مسابقه موفقیت زیادی را بدست آورد و بزرگترین جایزه اروپا را که بالغ به دوسلو چهل هزار فرانک میشود برای صاحبش ربود و آلن از این موفقیت اسبش به هیجان آمده و کپراکه بدین مناسبت تهیه شده بود بدست آورد در عکس شماین ستاره معروف را پاکب که اسبش برای صاحبش کمایی نموده است می بینند.



جوانان و هوس های آنها



در این هفته چند نامه انتقاد آمیز از چند نویسنده محترم در باره روش رفتار جوانان داشتیم که تقریباً همه بر سر یک موضوع انگشت انتقاد نهاده و آن اینکه چرا عده از جوانان هیچ مفکوره و آرزوی ندارند مگر اینکه بخارج روند و به اصطلاح اروپا دیده شوند.

ماز جمله يك نامه را برای خوانندگان خویش انتخاب نمودیم که متن آن چنین است «نمیدانم که چه مرض امروز عده از جوانان ما را مبتلا بخود ساخته، مرضی که ساخته و بافته خود آنهاست. فکر میکنم در هر خانه و فامیل عده از جوانان هیچ آرزوی ندارند مگر اینکه حداقل یکبار اگر هم ممکن شود بخارج سفر نمایند و دنیای خارج را از نزدیک ببینند. من بحیث يك جوان و يك جوان افغان عقیده دارم که سفر نمودن بخارج باید روی يك هدف عالی صورت گیرد نه اینکه صرف برای خوش گذرانی و هوس باشد. آن عده جوانان ما که آرزوی سفر به ممالک خارج را دارند و میخواهند که برای خویش تحصیل علم و کمال نمایند و ازین راه میخواهد برای مملکت خویش و مردم و فامیل خویش مصدر خدمت گردد واقعا آرزوی است بس

بزرگ و درخور تقدیر و تمجید و ما هم به این آرزوها هم عقیده هستیم اما اگر سفر نمودن آنها بخارج صرف روی هوس و خوش گذرانی باشد باید بحال آنها تأسف خورد. ما که امروز وظیفه سنگین در قبال مملکت خویش و مردم خویش داریم نباید وظایف انسانی خود را فراموش کنیم امروز که مملکت به مانیا دارد و به نیروی جوان احتیاج دارد بر ماست که با تمام قدرت و ایمان در راه اعتلای کشور و آرامی مردم از هیچگونه سعی و کوشش خود داری نوزیده بلکه با تمام قدرت بگو شیم تا رفیع پسماندگی های گذشته را تا اندازه کرده و نموده باشیم.»

این مجله (ژوندون) بحیث ناشر افکار جوانان با نویسنده محترم این نامه هم عقیده هست امیدواریم که جوانان مامسئولیت های خود را هرچه بیشتر از گذشته متوجه بوده و ایمان داریم که آرزوی هر جوان ماکار برای مملکت، کار برای مردم و بالاخره کار برای پیشرفت مملکت در پرتو رژیم جمهوریت است و خواهد بود.

اینجانب روحیه شریفی کار مند فرو شگاه بزرگ افغان مایلیم تا با برادران و خواهران هموطن خود که به شعرو ادبیات دری و کسانیکه به آواز ظاهر هویدا علاقه داشته باشند مکاتبه نمایم.

آدرس روحیه شریفی کار مند منزل اول فرو شگاه بزرگ افغان.

چون بنده به شعر و ادبیات علاقه مندم ازین رو آرزوی مکاتبه را با خواهرای نیکه در رشته مذکور علاقه و معلومات داشته باشند دارم.

آدرس - حمیرا دستگیر زاده متعلم صنف هشتم متوسطه نسوان گردیز

اینجانب علاقمند شعر و ادبیات و موسیقی میخوامم با برادران و خواهران هموطن خود مکاتبه نمایم. آدرس - محمد رسول خور سند امر حواله جات مستوفیت هرات.

من علاقمند صحبت با جوانان روی مسایل و مشکلات جوانان مخصوصا مشکلات که جوانان از رهگذر مسایل خانوادگی دچار اند میخوامم مکاتبه نمایم کسانیکه آرزو دارند لطفاً به این آدرس مکاتبه نمایند.

عارف واعظی محصل صنف چهارم پوهنخی زراعت.

از: ب - کلای

ستاره من

دیدم که دیگر چیزی از آن در فضای قبری رنگ و لایتهای نهانده است.

بلی: طبیعت او را با همه استقامت و تابش با همه شکر هندی و جلایش با همه غرور و درخشندگی اش در دل آسمانها بلعید و نابود کرد و مرا با یک دنیا ناامیدی واضطرار ب تنها گذاشت اردو خوشبختی و سعادت را از من بستاند. و من ناگهانی در یافتن خوشبختی را هم زوال است و نا بودی.

آری: آنشب بهاری طبیعت باسرنوشت دختری بی گناه اما مغرور، با صفا و پاکدل ولی حسودبازی کرد و از آن بعد او را پیوندی با خوشبختی نماند، جز زندگی، زندگی بی گناه که نفس می کشید اما بدون احساس، نگاه میکرد اما بدون فروغ، می خندید اما بدون شادمانی!

ولی من مغرورانه به ستاره خود م که با ثبات در جای همیشگی خود قرار داشت می نگریستم و او را تحسین میکردم و گاه می به عنوان سیاس گذ آری بر بال تفکر خود می نشانند مش و هر دو اوج میگردم و میگردیم.

ولی یکشب در یک لحظه آنچه که نباید اتفاق بیفتد افتاد و آنچه را تصور نمیکردم در برابر دیدگانم بو قوع پیوست آری دیدم ستاره خود را دیدم که پاینده و ابدیش می دانستم دیدم هم چون ستارگان دیگر سقوط کرد و من فقط دنباله آنرا بانگاه های پراز ترس و وحشت تا آخرین ذره نو دی که می افشانند و بعد محو و نابود گردید دیدم

من هم مانند همه در آسمان تخیلات خود ستاره داشتیم ستاره من بر فراز آسمان ها قرار داشت اما با لباس مقاوم درخشان و پر فروغ این برای من فرقی نمی کرد که در کجا هستم در هر کجا که بودم میتوانستم او را ببینم و ناله های شب با او در راز و نیاز بودم تا آنگاه که چشمان من از حرف زدن خسته میشد و خوا بپر من چیره می گردید.

شنیده بودم که هرگاه ستاره از آسمانها سقوط کند معنی آنرا میدهد که آسمانی بدنخت در مبارزه و مجادله با تشیبه فراز زندگی با شکست مواجه شده و ستاره اقبال اوسر نگون شده است همه چون ستارگانی که در مقابل دیدگان من فرو می غلتیدند و در دل آسمانها محو میشدند.

اینجانب عبدالفتاح مایلیم با برادران و خواهران خویش روی مسایل گوناگون مخصوصا مسایل که به جوانان و زندگی آنها مربوط میشود مکاتبه نمایم.

آدرس - عبد الفتاح - متعلم صنف یازده هم لیسه نادریه.

کسانیکه مایل به موسیقی و آواز ناشناس و احمد ظاهر اند لطفاً به این آدرس مکاتبه نمایند.

هرات - نجیبه متعلم صنف هشتم مهربی.

قربانی پول

و شروع بمالیدن دستان لرزان و مرطوب بش نمود و خندیده عیجانی نمود.

روز دیگر روز تعطیل بود و میت برای خداحافظی بخانه کاپیتان آمد و لباس نو، آبی بتن داشت آنروز او در لباس آبی چیز دیگری شده بود آفتاب و باد هنوز رنگ اورانسواری نکرده بود او باین قیافه مر دانه اگر صورتش رنگ نسواری را بخود میگرفت باز هم اندرسن از خواب بر خواسته بود و باسکوت خوابش در بازوی چو کی قرار گرفته و سیگاری می کشید و به انتظار صبحانه اش بود که میت داخل اطاق شد هنوز میت دروازه رانه بسته بود که ماریا همرا با صبحانه کاپیتان داخل اطاق گردید اندرسن و میت آنروز هنوز ماریا را ندیده بودند کاپیتان بطرف ماریا تگریسته و شروع به خندیدن نمود و گفت:

- تو بخایلم بیک دعوت میروی بلی، بلی، دانستم ببین میت اگر تو عاقل باشی میدانی که ماریا من درجه جایی است.

ماریا سر بزیو انداخت و از خجالت گونه عایش سرخ شد و از زیر چشم بطرف مسخره کننده اش تگریست. میت بطرف ماریا دوری خورده قسم و اندام ماریا را ورنه انداز نمود و از لابلای موهای زیبا رخسار گلگونش را دید.

میت جواب داد:

- نمی دانی امروز یکشنبه است.

- کاپیتان چشمانش را از صورت ماریا دور و بصورت ملاح خون سرد دوخت و گفت:

بس همینقدر؟ خوب، خوب!

میت مقصد آمدنش را به کاپیتان اظهار نمود و گفت در باین درشکه انتظار ویرا میکشید باید عجله نماید به اشاره کاپیتان ماریا از املاکاتهای که زمستان بامیت نموده اظهار امتنان و میت هم از مهمان نوازی کاپیتان تشکر نمود و به امید دیدار و ملاقات آینده جام های شان را بلند نمودند.

اندرس گفت:

- لعنت بیا! من تو ماریای زیبارا فراموش کردیم. ماریا! گیلان تو کجاست زود برای کاپیتان بیاور!

ماریا گیلان سر می را آورد و بفکر ساعات خسته کن که میت بدون اینکه باوی متوجه باشد با کاپیتان مشغول قطعه بازی میبود و گاه گاهی کاپیتان به او امر مینمود که این و آن را بیاور و یا جام هایشان را از شراب پر کنند و پس در آتشب های که کاپیتان بامیت قطعه میکرد

ماریا برای خود کار پیدا میکرد این جا و آنجا را پاک ترتیب و از بودن در مطبخ و از رفتن به بستر به امر کاپیتان متفر میبود.

اگر درخانه که کاپیتان قطعه بازی میکرد کدام کاری نمیبود ماریا در اطاق متصل و آنجا مشغول صرف کردن میشد.

و از دروازه نیمه باز قطعه بازان رانهاش میکرد و میت را با جسم قوی اش و آواز بلندش تحسین مینمود.

کاپیتان گیلان ماریا را پرت نمود.

- بیابه سر سلامتی ماریای زیبا بشویم!

هرسه گیلان باهم خوردند ماریا جرعه نوشید و رخسارش فرمگون شد.

کاپیتان امر کرد.

اکنون میت را بعنوان خدا حافظی بپوش!

ماریا با خشمان درخشانش فریاد زد:

کی من؟

من به اعتراضت گوش نمیدهم این وظیفه تو است.

- وظیفه من نیست من اینطور وظیفه را بدوش ندارم.

کاپیتان در حالیکه خودش را راست میکرد به میت گفت:

چطور میتوانی رام ایسن دختر شوی میت؟

میت با لبخندی در حالیکه در جایش ایستاده بود گفت:

- اگر اورا رضی نباشد من اورا نمی بوسم.

- بلی! تو نمی بوسی؟ تو باید اورا بوسی!

بامیت مرد باش!

اندرس دست ماریا را محکم گرفته بود و میت متردد بود بالاخره حوصله ماریا سر رفت و گوشش نمود که خود را خلاص کند.

میت گفت:

- آقای اندرسن ماریا را بگذارید که برود وقتی که کسی دیگر حاضر باشد بوسیدن غلط است و نزدیک است که او گریه کند ما هم دیگر رایکوقت دیگر خواهیم بوسید.

اندرس خندید و دست ماریا را رها کرد و ادامه داد:

- تو مانند نهنگ خون سرد هستی طوری که دلت میخواهد همانطور کن خدا حافظت خوش بخت باشی و قبل از اینکه بروی بیایه یک جام دیگر بشویم.

هر دو مرد دست همدیگر را فشر دند گیلان دیگر شراب را نوشیدند و پس از خدا حافظی

گرمی باماریامیت آنجا را ترک گفت

وقتی که کاپیتان باماریا تنها ماند به تسخر گفت:

ماریا صوبوسه که میت تگرفت میتوان اکنون بمن بدهی، ماریا به غضب گفت:

میت حتی نمی توانست مرا ببوسد کی اورا بوسه میداد.

- هر طوریکه دلت است من هنوز میخواهم آن بوسه را بمن بدهی.

- تر ابوسه نمیدهم.

- اینقدر سخت هستی و تو نباید از یک مزاح قهرشوی ماریا در حالیکه می خندید و گفت:

- نه تا وقتی که کمتر از خوب بچندی پول.

- خوب به سه هزار روپل.

کاپیتان پیر فریاد زد:

- سه هزار روپل! به اندازه کافی پولیست که ترا پولدار بسازد.

- بفرم این قیمت کم است. شاید من ازین بیشتر درخواست کنم.

- من چکوه رایاد دارم.

- من یک کوپیک کم نمی کنم نیم کوپیک هم کم نمیشود پول به اندازه کافی داری.

یکمرد مجرد مانند تو با اینقدر پول چه میخواهد کند درین روزها میبری کدام طفل و یا کدام خوشاوندی هم نداری.

- اینطور است؟ پس باین پول زیاد چه میکنی؟

- چرا از من میبرسی؟ آیا نمیدانی حالا دانستم؟

کاپیتان بفکر فرورفت و شروع به مالیدن دست هایش نمود.

ماریا از اطاق خارج شد.

عادت و خوبی ماریا بسیار زیاد تغیر خورد. دقیقه خوش و دقیقه دیگر خموش و سرد میبود برای با کاپیتان مزاح و می خندید و لی بعد از مزاح های کاپیتان بدش می آمد خاموش و کم حرف در گوشه پناه میبرد. این تغیر حالت در ساعت دودقیقه صورت میگرفت و چون کاپیتان مریض خیلی بوالهوس بود لذا اکثر گفتگوی شان به معاجزه لفظی می کشید. ولی خلاف توقع اندرسن با وجود مشاجره های لفظی هیچگاه ذکری از اخراج نمیشد و نه می نمود. به اندازه بلو خو گرفته بود که ترس داشت ماریا او را رها کند و از آنجا برود ماریا کارهای خود را بسو چه احسن و احتیاط پیش میبرد اندرسن کدام بیانه نمی یافت که غرغر درباره خرابی و غیبت طولانی ماریا از خانه کند. او یگانه کسی بود که زندگی را برایش مستریج و خوش ساخته بود.

معلوم نبود که ماریا قصدی و یا غیر قصدی به سر و صورت خود شش خیلی واری می نمود. وی دا من های پاله پیراهن های زیبا پیش بند های تمیز می پوشید و در روز های عادی عفته کرد نیند هم بدور کردن خویش میا و بیخت هر صبح باموهای شانه از مطبخ خارج میشد ماریا میدانست که میسوا نش را چطور بصورت صحیح شانه بزند ماریا را کاپیتان به ایسن وضع خیلی خوش داشت ماریا میدا نیست که کاپیتان فریفته اوست لذا بطرف وی تبسم عشوه گرانه مینمود و از وقتی که کاپیتان از فرو رفتن رخسار ماریا در وقت خنده تعریف نموده بود هر آن بطرف وی میخندید. ماریا آواز خوش آیندی داشت و گاه گاهی آوازه ی خواند و کاپیتان اندرسن از آواز خوانی ماریا مسرور میشد. وقتی که ماریا نزدیک کلکین می نشست شروع میخواند مینمود آواز خوانی ماریا افکار کاپیتان را مظطرب و خون در رگها میشه حرکت سریع میافتاد.

کاپیتان او را صدا زد:

ماریا بیا این جا و برام آواز بخوان.

- نه.

- چرا نه؟

- نه.

- لطفا بیاور این خوب بی را بمن بکن:

نه من نمی آیم و این خوبی را نمی

کنم:

- برایت تحفه میدهم.

چی؟

- هر چیز که خوا هستی داشته باشی.

- آقا شاید من پول زیادی بخوام.

- فقط بگو چقدر میخواهی.

- من خودم اکنون نمی دانم که چقدر بخواهم.

شاید یکمقدار پول.

- آیا پول هم میدهی؟

- بلی. چقدر میخواهی؟

ماریا خنده آزار دهنده خود را دو باره سر داد و اندرسن انتظار داشت که وی از مطبخ بیرون خواهد آمد ولی ماریا دهمانجا باقی ماند و رسن تلو تلو خو روان بطرف مطبخ در حالیکه زور خود را با لای چوب دست خود انداخته بود دروان شد و از مطبخ دست ماریا را گرفت پیرو نش آورد ماریا کمی مقاو مت از خود نشان داد.

اندرسن ماریا را پول داد و نوت را ماریا بصورت فوری از نزد کاپیتان گرفت و در جاک پیرا هن دربین دو پستانش گذاشت بعد از آن ماریا در پیش کلکین باز با در خود شروع به برآیدن نمود ولی وقت سرآیدن او حرفی که میخواست طویل و یا کوتاه می ساخت بعضا قصدی مدت سرآیدن را کوتاه میساخت تا یکمقدار پول دیگر از اندرسن بگیرد.

بعد از شنیدن آواز ماریا خوابید و برای کاپیتان با وجود خوردن یکمقدار مور فین قبل از رفتن به بستر خیلی مشکل میبود ولی مانند همه معنادرین یکمقدار زیاد مور فین را جهت خوابیدن صرف مینمود شبی از اندرسن از اطاق خوابش صدا زد

ماریا:

- چی میخواهی؟

- یک گیلان س آب سرد.

- درین وقت سب؟

- لطفا.

دروازه مطبخ بازویک دست بر هته پرده را پس زد تا گیلان س آب را روی میز با لای بست بگذارد و دفتا کاپیتان دست ما را را گرفته و آنرا روی رخسار گر مومر طوب خویش فشرد و وقتی که لبان گرم کاپیتان بازوی ماریا را بوسید ماریا دستش را پس نمود.

۲۳ اگست ۱۸۸۶

عزیزم میت:

این مکتوب مختصر بهترین تمثیای تیکه در فکرم است برایت در عالمی که نه ترا می بینم و نه میتوانم ترا ببوسم می فرستم. بگرم و نه میتوانم ترا ببوسم می فرستم. همه من فوت نموده این خبر قلبم را اندوهناک ساخته همه بیچاره ام که من همیشه او را دوست میداشتم در سر ز من خیلی سورعنی فنلند زندگی می نمود. ما هیچکدام همدیگر را ندیده بودیم. مادرم را جعبه باو گاه گاهی صحبت مینمود. اکنون او بعد از فوت خویش بمن هزار پنجصد روپل گذاشته و ممکن این رقم بعد از فروختن د بگرچیز عابلهند برود.

اکنون من متیقن هستم که هزار و پنجصد روپل دارم و اگر تو کدام دختر دنگری را دولت مند تر از من نیافتی و مرا هنوز هم دوست داری طوری که ما هم اکنون هزار و پنجصد روپل داریم و میتوانیم باین پول شغلی را که در دل داشتی شروع کنیم و اگر مقدار پول طوری که بیشتر گفتیم زیاد شود هر مردی حاضر خواهد بود با من ازدواج کند و عزیزم تو هیچوقت فراموش نم کن خواهی شد زیرا تو زندگی امید منی و بدون تو من ترجیح میدهم بمیرم. لطفا برام بگو اکنون در چی فکری بیاد داری که به چه ترتیب قسم خورده بودی و بدان که مردی یک مرد از روی وعده اش و فوت یک گام از شایسته قضاوت میشود.

بابوسه های شربین ترابه سینه باو فای خویش می فشارم و انتظار در یافت نامه بر صورت و پر از دوستی ترا دارم و با قلب ژوندون

پراشتیاق خویش انتظار جواب نا مهام را
دارم امید وارم طالع مندو صحت منسد
باشی.

با احترام
ماریا

نوت : او عزیزم من میترسم که بگو یی
مزار و پنجد رویل کافی نیست و به امید
خداوند بعدا یکمقدار پول دیگر هم میگیرم
نم مغور.
ماریا قلم را از دستش گذاشت و از

نوشتن دست هایش رنگ پر شده بود .
مکتوب را در حالیکه گونه هایش سرخ
شده بود دوباره خواند پس از گذشتن
صفحه کاغذ در پاکت و مهر گذشتن پوسته
بروی پاکت شالش را بدور شانه هایش
انداخت و به آهستگی میخواست از خانه
خارج گردد .
کاپیتان خواب عصر آنه خود را می نمود
ولی هنوز خوابش نبرده بود که ما ریاضدای
اورا شنید .

عزیزم کجا میروی ؟
ماریا جواب داد :
من بیرون میروم .
کجا میروی ؟
برایت یکد فعه گفتم به بیرون .
لیکن نگفتی که به کجا ؟
اوهر بوط به تو نیست .
پس از ترک گفتن خانه ماریا یگرا ست
بعد از گذشتن از جنگل و سا حل دریا به
طرف دهکده روان شد .

وی آدرس میت را از نزد پدر میت گرفت
پس از آن به پیش امر مکتب رفته از او
خواهش نمود تا آدرس میت را که در کار
دیف انگلستان بود برایش روی پاکت به
نوسید امر مکتب جهت آزار دادن وی از او
پرسید که برای میت خط مینویسی ماریا بسا
غرور گفت :

سعیت نامزد منست چرا ؟ من نمی توانم

بقیه در صفحه ۵۸



هنرمند خبر ساز

بریزیت باردو ستاره پر آواز فرانسه که در آستانه ای چهلمین سال زندگیش قرارداد دلش برای اولین مرتبه خاست تا در روز اولین جشن تولدش از طرح های مدل ساز معروف فرانسه جان فیلیپ استفاده کند. برای این منظور و برای زیبا شدن اندامش در جشن سالگره خود پیراهنی انتخاب کرد از حریر آبی برنگ روشن که او میگوید: «هیچیک از لباس هایم تا کنون چنین زیبا نبود.»

بریزیت بار دو یکی از زیبا ترین

وجوان ترین و در عین زمان از پسرترین هنر پیشه های جهان است.

او هوا خواهانی زیاد و درمخصوصا این هوا خواهان اورا بچه ها زیادتر تشکیل میدهد او میگوید.

«اگر در زندگیم دست بچه ها نباشد و مرا بعد از بازی در فلمی گروهی پسرها بدرقه نکنند همان روز تا روز دیگر متاثر میباشم»

یکی از هوا خواهانش که در جشن تولدش نیز اشتراك کرده بود میگوید.

«بریزیت ستاره طنز فرانسه هرگز پیر شدن نیست چون او خودش نخواسته است که پیر شود اگر اورا با گروهی از دوستانش یکجا ببینیم زیادتر شاداب به نظر میرسد»

پوزه پرانی

اگر برای دخترها بگوئید: خوب استکادی برایت می آید زیادتر خوش میشود از این که بگوئید تو مقبول هستی.

پسر های جوان وقتی از زندگی خود راضی اند که روز سه کرل فرند تبدیل کنند اما پو لشان مصرف نشود.

اگر می بینید که ابروان دختران رسیده و ریش جوانان زیاد شده و ناترا شیده مانده بدانید که شب های امتحان است.

اگر دختری را دیدید که پیشانی اش ترش است بدانید که از طرف پسرها پوزه کم شنویده.

برای سر زمینی گرد که از دیر زمان در بطنش يك بهار را پسر ورش میداد.

نسل امروز مردان آینده این مرز و بوم اند به آنانیکه عرق می افشانند و زحمت می کشند، به آنانیکه شب ها در دل سیاهی ها خود را برای فردا آماده میسازند. به آنانیکه با موفقیت تام ورقه امتحان را به استاد میدهد این بهار مبارك است بهار يکه گل های همیشه بهار را پرورش میکند و تقدیم جامعه جوان میتواند مصدر خدمات شایانی می نماید.

فصل مصر و فیت ها و هنگامه امتحان

و آنانیکه .. نمی خواهند و نمی خوانند. پرده ضخمی از تنبلی ها و بی اراده گی ها چون ابر تیره در سراسر وجود شان سایه افکنده بی غم تر از دیگرانند و این ها خنده دارند. آزمون استعداد ها در مغز ها دوران دارد. اندیشه های عمیق و ژرف در دوران است که چگونه این نسل جوان میتواند مصدر خدمات شایانی

و ستیز کسانی را تهدید میکنند. بعضی ها خوشحالند و عده متاسرو غمگین. بعضی ها خنده بر لب دارند و دسته خنده را در درون خفه کرده اند. آنانیکه میخواهند نتیجه زحمات شانرا با درجه عالیتر و خوبتر از دست کسان در یافت کنند زیادتر از دیگران میخوانند و مینویسند و در دل خاموشیها، سکوت را امید رند

چهره ها تماشا نیست حالت یاس و اندوه، افسرده گی و خشم در چهره ها نمایان است. مشتی پی خوابی و کسالت، مشتی انتظار و تشویش در چشم ها موج میزند. خنده ها بر لب ها مرده اند. و در عوضی زمزمه ها در لبها زنده شده اند. کتاب ها آرام ندارند و این سوو آن سوو در دست ها حرکت می کنند.

قلب های تپد، دلهره در دل ها چنگ انداخته و مشتی از خشم

تهیه و ترتیب از: مریم محبوب



میرمن باسلیقه غد اخوپ تهیه میکند

کباب ماهی

یکدانه ماهی سفید را گرفته پوستش را بکنید و مانند گوشت آنرا توله توله کنید درعین این کار گوشش کنید که استخوان پشت ماهی خارج گردد آنگاه روی تکه های ماهی کمی پیاز تراش شده بگذارید لیکن نمک نزنید بعد روی آن عابلیه و زعفران بریزید و نگهداریدش *

بعد از چند دقیقه توله های ماهی را به سیخ بکشید و روی آتش قرار دهید تا هر دو طرف آن سرخ شود و وقتی که ماهی سرخ و آماده گردید روی آن نمک پاشیده صرف کنید.



باید ته میم در باره اش گرفت *

وقتی شوهرم این حالت را میدیدم و راستی که بودی در زندگی اش احساس میکردم باخشم و عصبانیت مرا از خود می راند مرا ل می کرد و می گفت که (چرا برایم اولاد آورده نمیتوانی) خوب شما خوانندگان عزیز قضاوت کنید که آیا دل خودم نمی خاست که صاحب فرزند باشم برای عملی شدن این کار به هر راه متوسل شدم اما بی فایده * دوای یونانی کردم * فایده نبخشید * نذر گرفتم بند بسته کردم اما نشد که نشد بالاخره شش ماه قبل شوهرم کابل آمد برای تداوی خودش دوکتوران بعد از یک سلسله معاینات گفتند که شوهرم عقیم است *

هرگز صاحب فرزند شده نمی تواند * بعد از شنیدن این خبر شوهر و فامیلش تصمیم گرفتند که مرا طلاق بدهند اکنون نمی دانم که چه کنم * شوهرم میگوید *

اکنون که من صاحب اولاد شده نمی توانم پس ترا چه میکنم بهتر است که تو هم به خانه ای پدرت بروی *

آیا عقیم بودن شوهرم مربوط به من است آیا در این مورد من گناهکارم به سر دوراهی قرار دارم لطفاً مرا راهنمایی کنید که چه کنم * ازهران

چشمان شما

راز گوی شخصیت شماست

طوری رنگ را به عقب چشم بماند که به اندازه یک خط پایین تر از ابرو رنگ قرار بگیرد، و اگر در روز می خواهید از رنگ استفاده کنید باید برای این کار از رنگ های خیره استفاده کرده چون شعاع آفتاب زیبایی رنگ تیره را از بین می برد *

اگر این دستور را استفاده کنید حتی به زیبایی چشم های تان افزوده میشود *

نامطلوب دارد که گوشش کنید برای زیبایی صورت و چشم های تان رنگی را انتخاب کنید که تقریباً روشن بوده و بر ازنده صورت تان و چشم های تان را مقبول تر جلوه ندهد *

همچنین گوشش شود که زیاد تر از یک نوع رنگ استفاده گردیده و اگر در شب می خواهید چشم های تان را رنگ بزنید برای زیبایی آن رنگ های تیره استفاده کنید،

طراوت، شادابیت و زیبایی تان را در زیبایی بودن چشم های تان جستجو کنید *

برای جلوگیری از ضرر شعاع آفتاب در روز باید همیشه از عینک دودی رنگ کار گرفته شود و عینک مورد نظر تان باید شیشه باشد نه فلم چون فلم نور چشم را به زودترین فرصت از بین می برد *

استعمال کریم های رنگه و هر قسم آئین



میرسید *

اگر چشمها عیار یزی دارید، محافظه کار و مؤدب هستید اما گاهی این خصایص را از دست میدهید و بی اعتنا جسور میشوید *

اگر چشمهای درشتی دارید، کار هایتان غیر قابل قبول است شما فعال و پدجنب و جوش هستید *

هر چیزی میتواند توجه تان را جلب کند و برایتان جالب باشد *

اگر پلك بالای چشمها یتان سنگین و افتاده است، متفکرو درون گرا هستید * به آنچه در اطرافتان میگذرد کمتر توجه دارید و به ظواهر اهمیت نمید هید *

و جوش هستید * همیشه احساس شادی میکنید و زندگی را دوست دارید *

اگر چشمها یتان بادامی شکل است و گوشه خار جیش بطرف پاینی تمایل دارد، حساس و گذشته نگر هستید، آدم خوش بینی نیستید و همیشه افسرده بنظر

چشمان شما پنجره روح تان است میتواند باز گو کننده روحیه و اندیشه شما باشد * بگو ید چشم های تان چه شکلی دارد تا بگو یم در روح تان چه میگذارد *

اگر چشمها یتان بادامی شکل است و گوشه خار جیش متمایل به بالا است، شما فعال و پر جنب

این زن میگوید

شوهرم عقیم است میخواهد مرا طلاق بدهد چه کنم...؟

مداشتم زندگی طور دیگری برایم جلوه کرد خواهر شوهر مادر شوهر آنچنان که میخواستند بالایم ظلم میکردند حتی شوهرم چنان مرا ل می کرد وزیر مشت و لگد می گرفت که روزها از شدت درد نا لاش میکردم * فامیل شوهرم مردمان خسیسی بودند که حتی روز ها از بی پولی حمام رفته نمیتوانستم بالاخره بعد از سیری شدن چند سال از عروسی مان متوجه شدم که سب های نیش دار خسو و خواهر شوهر مرا مثل خوره می خورد میگفتند که: «زنکه بچه زانیست * اولاد آورده نمیتواند

درود خود را از راه دور برای همه کارکنان خوب مجله زوندون میفرستم و موفقیت تانرا از خداوند خواستارم من مشکلی دارم که میخواهم من مشکل خود را با همه خوانندگان مجله در بیان بگذارم تا اگر بتوانند فکری به حال من بکنند و گره از شکل من باز نمایند *

اسم من س هرو نیست ۲۳ سال دارم * در آوانیکه هنوز دست راست و چپ خود را نمی تشخیص داده نمیتوانستم مادر و پدرم تقریباً رسم و رواج های پوسیده مرا به خانه شوهر فرستادند * وقتی قدم به خانه شوهر



از دوستداران

از : عبدالوحید (فقیرزاده)

مرام جمهوری

می عشرت بجام جمهوری
 رشك عنقا مقام جمهوری
 درفش سر و او بجا مسیز
 بر سما ببرد نام جمهوری
 عدل و انصاف و صدق و همدردی
 باشد اندر مرام جمهوری
 خوش بود خاک باستانی ما
 جاویدان با نظام جمهوری
 بر افیام این نظام مردمی
 ساره گفتم مرام جمهوری
 بر آبش برده این شعار (وحید)
 جاویدان با نظام جمهوری

از نور جهان

دعای دل

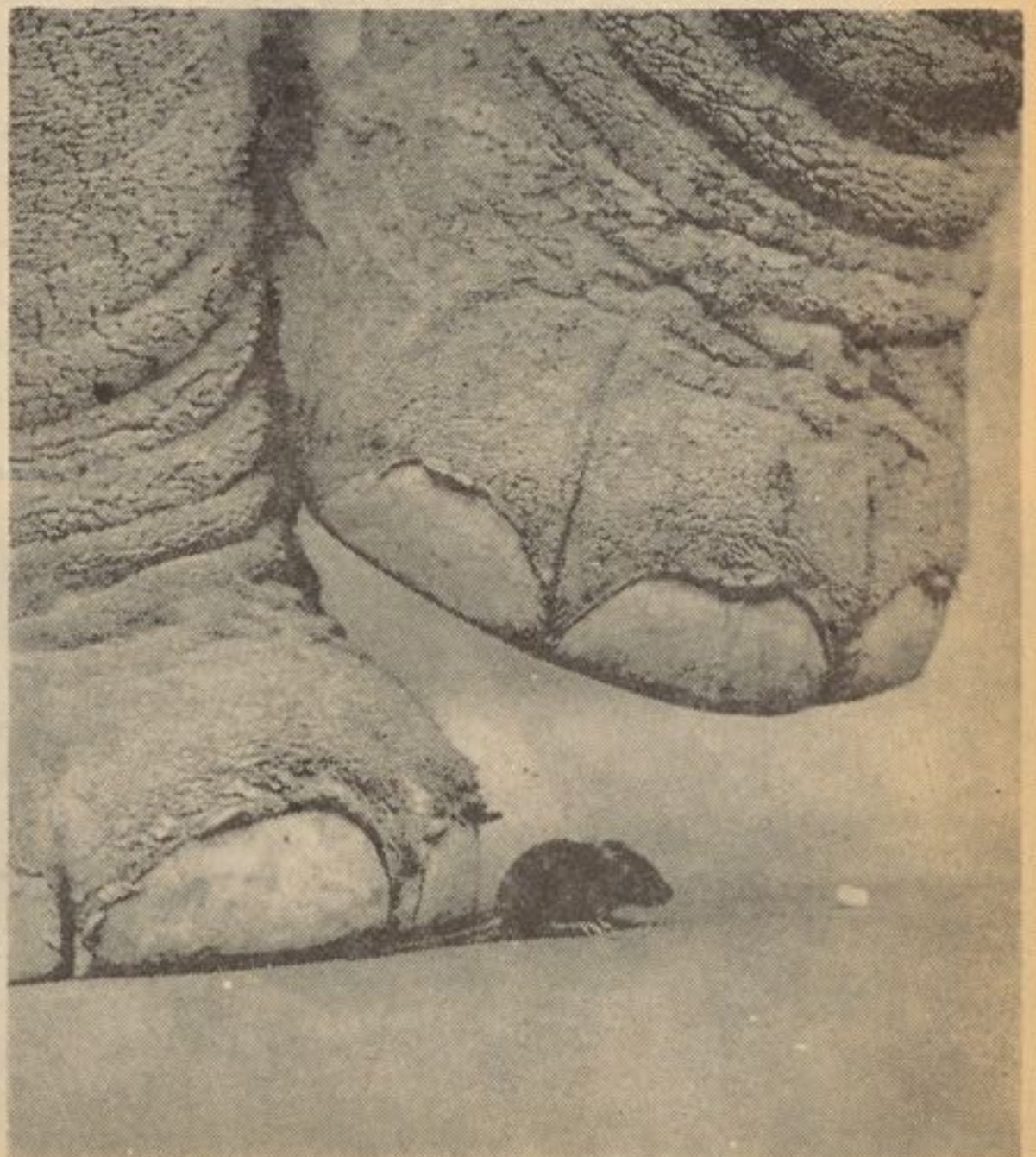
نمی نالم دگر ای دوستان از درد و مہجوری
 نمی گویم دگر شعری بجز شعری به جمهوری
 به ملک ما همه یکسر زغم آزاد گردیدند
 یکام مریم انعام رسیده روز مسروری
 صحر از سینه ای شبها کشیده سر از ره الفت
 خوشی آخر که از مین بر فته روز مغروری
 خوشی از زندگی مابسی راهی بدوری داشت
 همه شادیم و همه خندان که گذشت آن همه دوری
 همین باشد دعای این دل بیچاره ام آخر
 که دایم در وطن باشد نظام پاک جمهوری

از : شاه محمد «خوشه چین»

دختر شعر

بتو ... مینو یسم :
 بتو ای دختر شعر ،
 بتو لیلی صفتا مینو یسم .
 بتو مجنون صفت مینو یسم .
 بتو مجنون گوشه نشین مینو یسم .
 که : بیا ... !
 که : بیا و بنگر .
 که چسان مینو یسم .
 بیخود از خود به چه سان مینو یسم .
 که منی بی سر و ... رسوا یم .
 ایک باکم نبود
 چو نکه خود می طلبم در ره عشق :

همه رسوایی را .
 باز می اندیشم ،
 که : میادا روزی
 بامن از راه جفا پیش آیی .
 ناگهان می لرزد :
 دست من نوك قلم می لرزد .
 چشم من چشم ترا می پالد .
 گوش من زمزمه می شنود .
 که پس است ،
 پس کن این یاره سرایی تو دگر
 از خجالت به رخم قطره اشك ،
 جایجا می ایستد ...



موش : این دفعه اگر سالم جستم دیگر بدکنم اینطرف ها پیام .
 فرستنده «غلام عزیز - الف»



از آر تور مور

مترجم - نیرو مند

آخرین سفارش هارسی

انتقام لذت کرختی دارد. انتقام به هیچوجه پسندیده نیست. اما وقتی آدم انتقام میگیرد باید بسیار ماهرانه پلان انتقام گرفتن را طرح کند.

بود و لهذا من بیشتر سرم را به درد انداختم تمام شب را تا صبح به فکر و تعمق پرداختم. فردا صبح همینکه هارسی تیلیفون کرد در جوا بشس گفتم: حاضرم. با تو همکاری کنم. هارسی در پاسخ اظهار داشت: تویچه با هوشی هستی.

پس از گفتن این جمله گو شک تیلیفون را سر جایش گذاشت. در همان روز هارسی پیشم آمده، اسم و آدرس شرکت و خیابان را یادداشت داد. محل دستبرد صرف دو میل از محلی سکونت من دور تر واقع بود مقرر گذاشتیم که شام روز جمعه بهم بپیمیم و او پس ازین قرار و مدار راترک گفت. در شب افزا ر و سامان آلات از چند نفر گرد آورده، به آنها وعده کردم که در یکی دو روز قیمت سامان شانرا بپیر دازم.

من یک بکس دستی دیپلو ما تنها برای خود خریدم و هم یک دست لباسی آبرو مند با کلاه برایم سرشته کردم. اگر کسی به دقت بپسند می نگرست، به نظرش عجیب می آمدم یک تعداد ازین بچه های لباس پوش و شیک را می شناختم، چون مدتی را در بعضی از دفاتر کار کرده بودم، میدانستم که بعضی از ما مورین گاهی تا نا اوقاتهای شب رادرد فاسر کار مینمودند. همینطور هم بود و هم یک باز اطرافم را درست زیر نظر گرفتیم. تمام جریان به گونه ای که هارسی تشریح داده بود، صدق میکرد صرف کوجه در نظرم تاریک و عجیب مینمود اما بدون شک حسین باز گشت من از کنار سیف در حالیکه بقیه در صفحه ۵۹

که از اینجا بسیار دور است واقع میباشد چه باور کن این آخرین سرقت من خواهد بود. من میخواهم گذشته را بفراموشی بسپرم. وقتی به هارسی وعده کردم که تا چند روز دیگر جواب قطعی خودم را به او بگویم، نقشه اش را نزد من گذاشته مرا ترک گفت. راستش را بخواهید، من از دل و جان خواستار یک چنین سفارشی بودم. اما در همین مورد کاملا اطمینان نداشتم و با تذبذب به نتیجه حاصله از آن فکر مینمودم. اصلا به اندیشه درین باره احتیاج داشتم. باید درست فکر هارسی را می کردم که نشود باز هم هارسی بمن نیرنگ بزند و در صدد فریب دادن و حتی کشتن من برآید. باید فکر میکردم که هارسی چگونه حاضر می شود، سهم مرا بپیر دازد. نمی دانستم که به چه ترتیب حق الزحمه خود را از او طور پیشکی مطالبه کنم. هر قدر که بیشتر فکر مینمودم به همان پیمانانه اطمینان حاصل میشد که هارسی می توانست در کوجه تنگ و تاریک محل دستبرد غافلگیرم کند. اگر جریان به شکل عادی و ساده آن واقع میشد، هیچ بعید نبود که هنگام فرود آمدن از زینه های عمارت محل دستبرد با جنس غنیمت گرفتگی مورد حمله هارسی قرار میگرفتم. یا به احتمال قوی چند تا از رفقای خود را مامور کشتن من می ساخت و آنها در تاریکی منتظر من می نشستند من محض خواهان سهم خود بودم. اما درین سفارش موضوع بر ارزشتر از باز کردن یک سیف

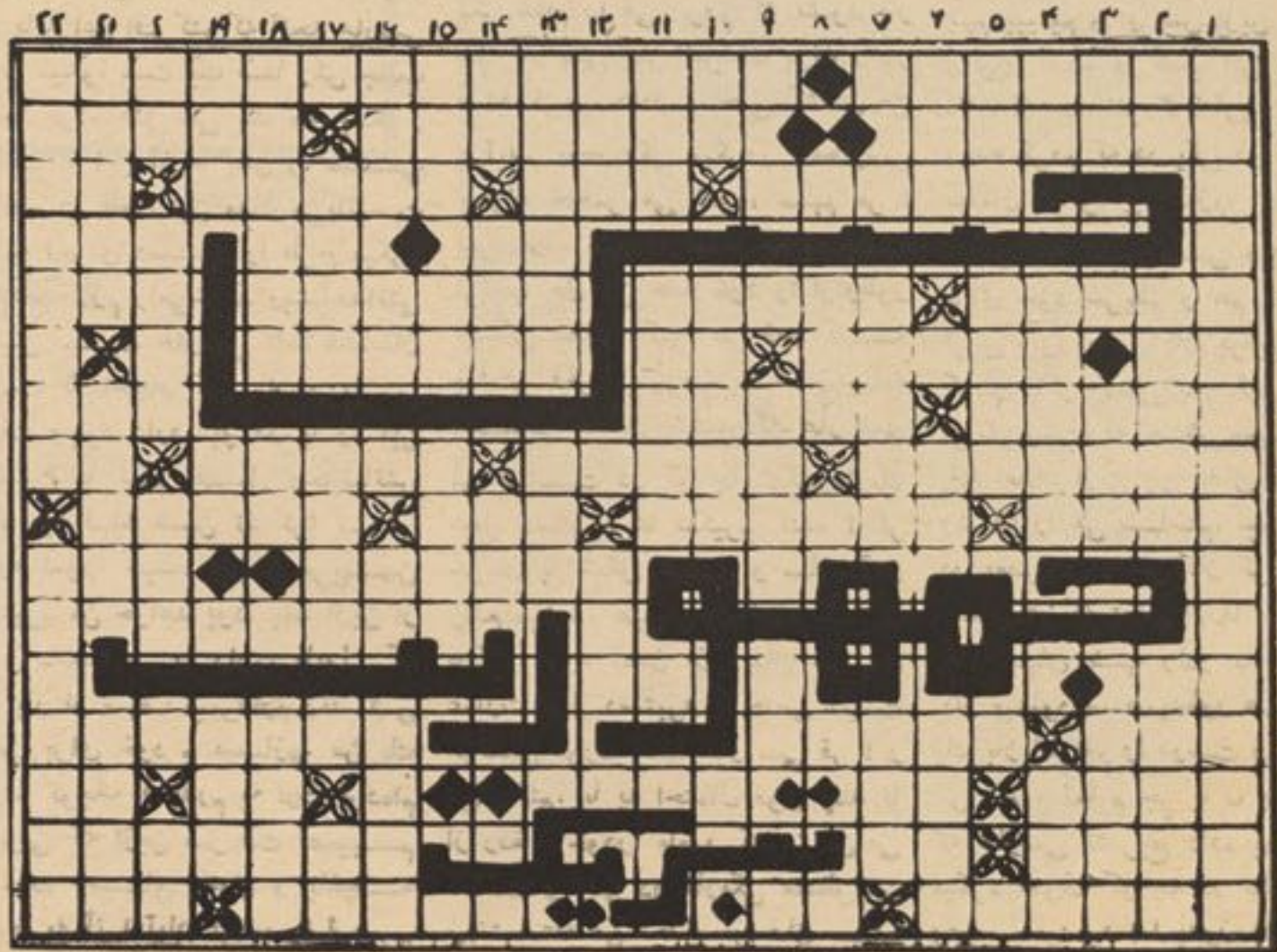
مناسب داد و دیگر مجال اعتراض برای من باقی نماند. بیک نکته دیگر هم باید اعتراف کنم که آنچه هارسی از من میخواست یک سفارش جالب توجه بود. هارسی یک ماه بکار داشت تا این آزمايش را عملی سازد. در طول این مدت می بانیست نقشه اجرای دستبرد را طرح میکرد اطلاعات لازم را می خرید و مشاهداتش تکمیل مینمود. هارسی کاملا اطمینان داشت که احجار کریمه در بیسن سیف وجود دارد. او در باره این موضوع با تمام تفصیل و جزئیاتش آگاه بود لهذا ضمن تذکراتش علاوه نمود: چیک، این آخرین دستبرد من خواهد بود. بعد ازین از دزدی دست می بردارم. با پولی که این بار از سیف میبردارم زندگسی آرامی برای خودم می سازم. من یک مزرعه کوچک از پدرم به ارث برده ام و با پولی که ازین سرقت نصیب می شود، زمینهای پدری و باغچه مربوط به آنرا آباد کرده، بقیه عمرم را به زمینداری مشغول می شوم. زمینهای پدری من در آخرین ایالت

سنگهای قیمتی و احجار کریمه به ارزش بیشتر از نیم بلیون دلار در داخل سیف وجود دارد. من کاملا مطمئن و نسبت به محتویات داخل سیف علم آوری صحیح کرده ام. چیک، این یک شانسی افسانویست که نصیبت میشود. چیزیکه همیشه خوابش را می دیدی. هارسی بو تل مشروب را تکان داده به ادامه صحبتش گفت: و حال تو باید بفهمی که دلیل آمدن من تا به اینجا برای چیست؟ آخ چیک، من نسبت بتو یک مرتبه هنگام دستبرد در کلو لاند - بد کردم و در قضیه آنجا از پیشم خراب شد. تو حق داری که نسبت بمن بد بین باشی و به حر فهای من اعتماد نکنی. اما من امروز تصمیم گرفته ام آنچه را خودم خراب ساخته ام دوباره ترمیم بکنم. بمن فرصت بده گذشته را تلافی نمایم. من بحر فهای او باور نداشتم. مجددا به روی نقشه خم شده، پس از دقت به آن سولاتی نمودم و هارسی بهر یک از پرسش های من جواب

جدول کلمات متقاطع

افقی :

- ۱- بعث بعد الموت - بین المللی ۲- قفسه همیشه ای - از سیارات منظومه شمسی که مدار آن بین زحل و نپتون قرار دارد - بوی خوش و دلپذیر دارد ۳- قیام ناگهانی - جرقه - آرزو و نام یکی از خوانندگان رادیو - اسپ بی یا ۴- از آن طرف اندازه مدت عمر است - شنوائیست - ماه یازدهم سال شمسی ۵- گلی خوشبوی است - نوعی از جا نوران دریایی - رژیم مترقی و محبوب کشور ما - آسان ۶- صد (پننتو) - از ماه های سریانی - نصف طعام - اگر مرتب میبوسد مبتکری میشود ۷- لغتی است در استهزاء - ناچار - اگر حرف اولش تغییر کند مبدل به خون میشود ۸- ارتباط داشتن - وسط - موضعی است در شبیرغان که تفحصات بطورول در آن ادامه دارد - منسوب به آن رازی میشود ۹- بزرگوار - منظم نیست و گرنه قابل نوشیدن نمی بود - مغز گندم - سرد شده ۱۰- بندر یست در فرانسه - از آن طرف فریب دادن است ۱۱- مقیاس طول انگلیسی است ۱۲- عضوی از بدن - خم بزرگ (عربی) ۱۳- ترقی - شاعر مشهور ایتالیا - زینت جهان ۱۴- برای اعاده صحت به او مرا جعه میکنند - مست .. بیدار گردد نیم شب مست ساقی روز محشر یامداد - در بین مردم به تر بوز ابو جهل شهرت دارد - نوعی از خاک است - از ادات حصر است که کلیت را میرساند ۱۵- معکوسش یکی از آلات موسیقی قدیمی است - مادر (عربی) از جمله امراض مهلك است ۱۶- از خوانندگان مشهور رادیو - افغانستان است - زنده - هو شمندان دارند - برای تقویت زمین ها - زراعتی بکار میرود .



طرح از: محمد بشیر ترین عظیمی

عمودی :

- ۱- بزرگترین روز تار یخی در کشور عزیز ما ۲- عددی است یکی از ولسوالی های ولایت فاریاب ۳- از دو جزء ترکیب شده معکوس جزء اول آن خیر نیست و جزء دوم آن ساختمان است ۴- تکرار حرف سی از الفبا - سیب راتوته توته کرده و اجزاء آن را مخلوط نموده اند - عددی است در پننتو ۵- معکوسش علامت مفعول صریح است - وقتی که مسافر گرفتگی رخ میدهد صفت ماه میشود از آن طرف نسبت ها است ۶- معکوسش خوا بر احوالترین می سازد ۷- از آن طرف جمع درخت است (پننتو) - قدم ناقص - رزم ۸- تار یخی از یکی از وظایف ملی هر فرد وطن پرست است - نصف ۹- روشن (پننتو) - یخ بستن و کرخت شدن عددی است ۱۰- علامت نفی در زبان دری - یکی از ممالک اروپا ۱۱- نوعی از رنگ است که این مجله - بهمه توصیه میکند که جدول هارا را با آن بنویسند - اسمی است که گل لاله را هم به آن نسبت میدهند ۱۲- تکرار یک حرف در سه خانه - نفرین کردن ۱۳- از وسایل جنگ است - از آن طرف حرفی است که هم تعجب را میرساند و هم تحسین را ۱۴- از اشارات زهر دار - راه کوتاه ۱۵- اصلا بمعنی برابر است اما بمعنی جدا شده هم می آید - هرم ناقص - مجزا شده ۱۶- سهو لغت و آسانی - از آن طرف ذوم شخص مفرد - از تعهد است ۱۷- گرامی داشته شده از پرندگان است ولی نوعی از ماه یا سال را هم میگویند - عدد یک (پننتو) ۱۸- سوراخهای خانه - زنبور - دروازه - عرشه ۱۹- بینوایان - معکوسش را ندانند - قامت - سال - خورده ۲۰- لاشه - کوزه بی ... چوبیتی به دو دستش پردازد - دزد کر دائمی - تنها ۲۱- خار و خاشاک - یکی از ولایات کشور - ... آن نیست که گند و گهی خسته رود - رهرو آنست که آهسته و پیوسته رود - ۲۲- از رجال سیاسی ایتا لیا در جنگ جهانی دوم از جمله دانه های گرانبها است که از دریا بدست می آورند .

جدول کلمات پنهان

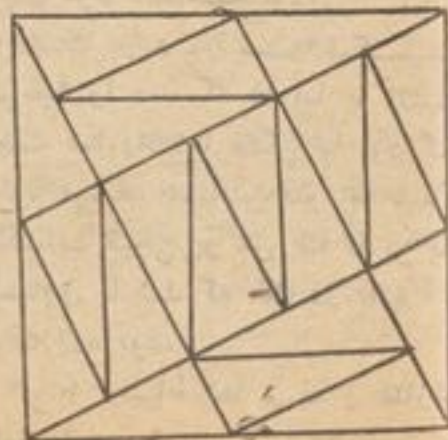
در این جدول ده کلمه مقرر یا مرکب که وجه اشتراك آنها دو حرف جیم و میم است (جیم بیشتر از میم واقع شده است) و شرح آن بقرار ذیل میباشد، آورده ایم و از شما میخواهیم تا با توجه به نشانی هر کلمه، آنرا پیدا کرده برای ما هم بنویسید.

				ج	ر															
	*		ر	ج					*	*										
	*		ر			ح														
	*	ر		ح																
	*	*		ر	ح				*	*										
	*	*	*						ر	ح										
	*	*	*	ر	ح	*	*	*	*	*										
	ر								ح											
	*								ر	ح	*	*								

- ۱- نظامی که سعادت مردم و آباری کشور ما را تضمین میکند.
- ۲- یکی از بناهای باستان‌نویس‌هرات که در عین حال جنبه قدسیت هم دارد.
- ۳- جامی است افسانه‌ای.
- ۴- بعضی آنرا علم میدانند و لی‌مبانی آن بر تصور آن غیر قابل تصدیق نهاره شده است.
- ۵- یکی از ماههای قمری.
- ۶- از حوادث دردناک تاریخ بشریت که در سال ۱۹۳۹ شروع و در سال ۱۹۴۵ ختم شد.
- ۷- عارف و شاعر بزرگ افغان‌اندوز قرن نهم هجری.
- ۸- روزی از روزهای هفته است.
- ۹- منجم دانشمند معاصر که کتاب (سیارات و اقمار)ش به چند زبان زنده جهان ترجمه شده است.
- ۱۰- یکی از رهبران سیاسی و نظامی مصر که چند سال قبل وفات یافت.

زنگ تفریح

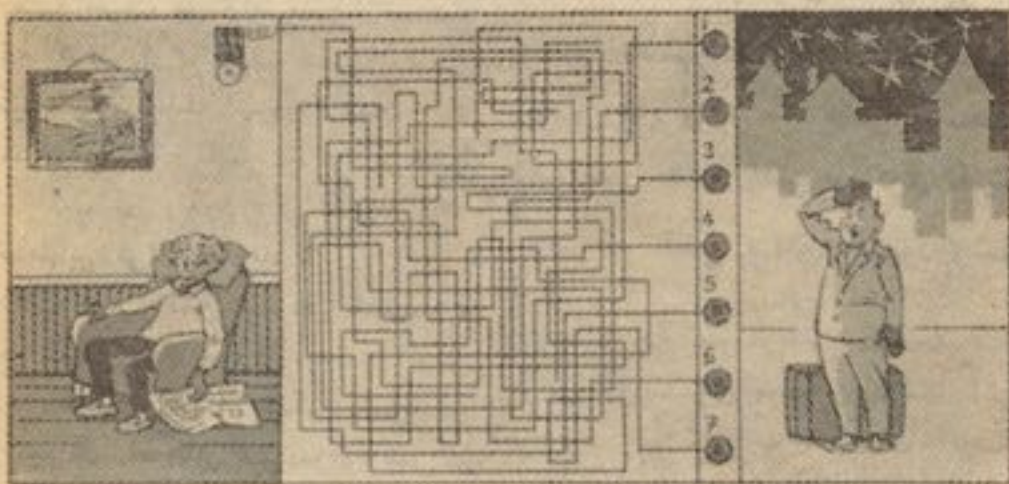
تقسیم مربع به ۲۰ مثلث مساوی (مثلث‌هایی که اندازه همه آنها مساوی است) یک تفریح سالم و سرگرم کننده بشمار میرود. برای این کار، کافی است که از هر راس مربع خطی به وسط ضلع مقابل آن وصل کنید و بعدخانه‌هایی را که بدین طریق حاصل میشود به مثلث‌هایی باندازه چهار مثلث که در نتیجه وصل کردن خطها بدست آمده است تقسیم نمایید. لطفاً کلیشه را ببینید.



از متل‌ها چه میدانید؟

- کدام ضرب‌المثل است که يك دزد ويك رمال دارد؟
- کدام ضرب‌المثل است که هم‌آب دارد و هم موزه.
- کدام ضرب‌المثل است که سزای گرانفرش را تعیین میکند؟
- کدام ضرب‌المثل است که هم‌پول در آن هست و هم پیاز؟
- کدام ضرب‌المثل است که رعایت نوبت را خاطر نشان میکند؟
- کدام ضرب‌المثل است که از تخم مرغ به شتر منتهی میشود؟
- کدام ضرب‌المثل است که طرز راست کردن چوب کج را تعلیم می‌دهد؟

به این پدر کمک کنید



طفل در انای درس خواندن به خواب رفته است، پدرش میخواهد زنگ را بصدای او آورد تا او بیدار شود. اما حافظه اش بیاد نمی‌آورد که کدام زنگ متعلق به خانه ایست که طفل در آن میباشد آیا شما می‌توانید زنگی را که مربوط به آن خانه میباشد با ملاحظه این تصویر تشخیص بدهید و به پدر طفل کمک کنید؟ اگر موفق شدید شماره زنگ را برای ما هم بنویسید.



HORSE-BRAND-SOCKS.

بپوشید ن جو را بای ز بیا و
 شیک اسپ نشان نه تنها به اقتصاد خود کمک میکند بلکه با عث تقویه صنایع ملی خود هم میشود. برای يك نفر از جمله کسانی که موفق به حل معمای صفحه مسابقات میشوند بحکم قرعه يك سیت جوراب اسپ نشان جایزه واده خواهد شد.

مردی با نقاب بقیه

تاینگای داستان :

گنتر مامور لایق پولیس به تعقیب سازمان بقیه‌ها زندگی‌اش را از کف داد. **الک معاون کمیسر پو لیس به تشویق دیک گاردو ن به تعقیب مایتلند پیر که مرد موزی است میباید.** رای بنت جوان که نزد مایتلند کار میکند، به اثر تشویق لولا بسا نسوا پارتمان لوکس به کرایه گرفته می خواهد به خدمت خود نزد مایتلند پیر خاتمه دهد و تلاش خواهرش برای ادامه کار او نزد مایتلند به کدما نتیجه نمی رسد و او را ترک میکند **دیک از طرف وزارت خارجه انگلیس مامور حفاظت یک سند میشود.** اما اسناد از سیف منزل لارد فار میلی بطرز اسرار آمیزی به سرقت میرود با تحقیقات پو لیس هاگن مدیر کلپ هیرون گرفتار میشود. اما هاگن بطرز عجیبی فرار میکند و اکسون پولیس به اثر اشتباهی که دارد بکس های راکه مرا جعین در شعبات حفظیه استیشن های ریل به امانت می سپرد در دفتر مرکزی تفتیش مینماید. در اننای تفتیش بمبی در دفتر پو لیس منفلق میشود و اینسک بقیه داستان.

معطل شد که دیک تانک تیل و تایرها را به دقت بررسی کرد. پس از آن موتور از زرد رو لزوویس خود را آهسته بحرکت در آورده ، وقتی خوب دور شد به موتور پولیس که باید تعقیبش میکرد اشاره نمود تا آنها روان شود .

دیک راهی را در پیش گرفت که به بات میرفت . به این ترتیب یک دسته کوچک مامورین بقیه که در میدان هوایی لندن منتظر دیک بودند تا به مجرد ورود باطیاره نابو دش کنند ، همچنان در میدان هوایی گلا- سستر تیر شان بهدر رفت و بیبوده انتظار ورود دیک نشستند .

دیک از حرکت به روی جاده مستقیم که به رید نیک میرفت ، اجتناب ورزید و راه طولانی تری را برای رسیدن به گلا سستر در پیش گرفت . در ساعت ۱۱ شب به نیویوری رسید و در آنجا واقف شد که در یکی دو محل دیگر خرابکاری و انفجاران صورت گرفته است و راه در چند نقطه قابل عبور نمی باشد در شهر وحشتنا کترین افواها ت شنیده میشود .

دو قطار مردم در حصه خطبائین جاده بعلت جلو گیری از ایجاد بسی

طریق رادیوی شما به گلا سستر مخابره کنم . به مدیر زندان آنجا پیامی داریم بسیار عاجل از طریق ... موهم ؟ اما من فکر میکنم یک چنین اشکال تخنیکی را می توان به آسانی مرفو ساخت ؟

بلی از چه وقت به اینطرف این دستگاه بخش پارازیت پیدا شده الک پس از ابراز تشکر از معلومات حاصله گوشک تیلفون را سر جایش مانده نزد دیک بر گشت و اظهار داشت : در کدام محلی یک دستگاه بخش پارازیت را بکار انداخته اند کار کتان رادیو مدعی هستند که یکی از ساکنان شهر دستگاه مغشوش کننده صدا را عمدابکار انداخته تا مانع شنیده شدن حرکت کنند . تصور نکنم کسی

مرا از این جهت از رفتن به نیویوری ممانعت کند ، پیش از آنکه هوا بکلی تاریک شود ، من خودم را به گلا ستر می رسانم به مادموازل بنت بگویند که حکم التوای عدم امضاء شده شخصا در راه رساندن فرمانی به مدیر زندان هستم .

الک سکوت اختیار نمود . اما از دنبال امر خود به روی جاده بر آمده در کنار پولیس محافظ موتور آنقدر

دیک پاسخ داد: سیم تیلفون گلا سستر را قطع کرده اند .

الک از شنیدن این مطلب به فکر فرورفته لبش را به دندان گزید و اظهار کرد : هوم و حالا چه باید کرد؟ وقتی ارتباط تیلفونی را قطع کرده اند بدون تردید امکان دارد که ... دیک حرف او را قطع کرد : اینرا نمی توانم پاور کرد !

الک گوشک تیلفون را بر داشته به مرکز هدایت داد لطفا مرا با دفتر مرکزی تلگرام وصل کنید . میخواهم با نیس تلگراف حرف بزنم . بلی مادموازل . انسپکتر الک با شما حرف می زند پس از یک وقفه کوتاه از آنطرف سیم آوازی شنیده شد و الک اظهار داشت : ما چند تلگرام به گلا ستر می فرستیم آیا امکان آن وجود دارد که با آنجا ارتباط بر قرار سازید .

عضلات صورتش منقبض شده هیچ تکان نمی خورد ، بدقت گوش داده ، سپس گفت : تشکر . شاید بتوانیم از راه های غیر موفق شویم شهر بعدی که به گلا سستر نزدیک باشد چه نام دارد ؟

خوب پس اینطور است . تشکر . الک گوشک تیلفون را سر جایش گذاشته گفت : تمام سیمها ولین های که گلا سستر منتهی میشود قطع شده است . کیبل عمومی را در سه حصه بریده اند کیبل ارتباطی با بر منگهام که از بین یک تل از زیر زمین میگردد در سه جای توسط دنیامیت منفجر ساخته شده .

چشمهای دیک از شنیدن این خبر تنگتر شده ، ابروهایش را گره زده و گفت : بهتر است از طریق نشریات رادیویی زندان گلا سستر را با خبر سازیم . شرکت رادیو یک استیشن فرعی در دیوار یز ویک استیشن فرعی دیگر در نزد یکی چلتن هام دارد ، ما می توانیم از طریق امواج رادیو پیام خود را به مدیر زندان گلا سستر مخابره کنیم الک دو باره به طرف تیلفون رفته معلومات خواست : آنجا استیشن رادیو است ؟

انسپکتر الک با شما صحبت می کند . بلی از اداره پولیس جنایی مرکزی . من میخواهم یک پیام از

نظمی متوقف ساخته شدند ، زیرا جمع غفیری از مردم خیابان در مرگش شهرگرد آمده از بروز اتفاقات پیهم ابراز نگرانی میکردند . دیک با پولیس محل تماس گرفت و پولیس اظهار نظر کرد که احتمالاً سرک قابل عبور خواهد بود . زیرا ده دقیقه پیش از رسیدن دیک یک موتر از سمت سویدن آمده بود .

انسپکتر پولیس شهر نیویوری اظهار داشت ، بهر حال تا به سویدن می توانید بدون خطر حرکت کنید . این ناحیه درین اواخر محل بود و باش یک تعداد یله گردها شده است اما پولیس های سواری هم که همین چند دقیقه پیشتر از آن جا آمده اند به روی جاده متوجه هیچ وضع غیر عادی نشده اند .

یک فکر به ذهن دیک خطور کرده بهمراهی انسپکتر به داخل عمارت پولیس رفته از او یک ورق کاغذ و پاکت خواست . کاغذی که مدارک وزارت داخله را داشت از پولیس گرفته پشت میز نشست و متن فرمان التوای حکم اعلام را به روی کاغذ نقل کرد و آنگاه نقل فرمان را در پاکت انداخته سر آنرا با موم مهر کرد و آنرا در جیب روی سینه اش گذاشت پس از آن جوراب پای چپش را بیرون آورده پولیس بالای دیک اصل فرمانی را در کف پایش قرار داده بروی آن جوراب پوشید و بوت خود را مجدداً به پای کرد . سپس بیک جست بداخل موترش رفته ، با احتیاط به طرف دیدگوت حرکت نمود . چراغهای موترش جاده ایرا که در آن پیش می رفت ، روشن میساخت . معبداً دیک بانصف سرعت محتاطانه موتر راند و یک تفنگچه را پهلوی دستش به روی سیت موتر گذاشته بود .

دیک از دور سه شکل سرچپه را دید که غا لباً یا انتهای سقف عمارت یا هنگرها بود که معلوم میشد . بسانتر متوجه شد که ممکنست قیچی پوشش یک فا بریکه کیمیای با شد که الک در باره آن حرف زده بود .

او با احتیاط تمام به رفتارش ادامه داد . وقتی سه چراغ سرخ را



حال بزرگ در فابریکه شدند که نور ضعیفی آنجا را روشن می کرد درین حال قبلا ماشین ها نصب بوده و لی اکنون همه آنها را باز کرده و اتاق خالی بود. دریک انتهای حال يك اتاق توسط يك دیوار از خشت پخته جدا شده بصورت دفتر ازان استفاده میشد. دیک را در همان اتاق پرده به روی زمین انداختند.

مامور پولیس غرشی کرده اظهار داشت «هاگن» او را برای تو زنده آوردیم، اما تصور می کنم کارش تمام هست.

هاگن از چوکی بر خاسته به طرف گاردون رفت و پس از معاینه گفت: او را چیزی نشده است. تا وقتی این کلاه بسرش با شد هیچ ضربتی نمی تواند او را بکشد. بیا بید کلاه را از سرش بردارید. آنها کلاه را از سر گاردون که هنوز در حال بیپوشی بسر می برد برداشتند و هاگن به سرعت او را معاینه کرده، گفت: نی ای او نمرده است. قدری آب به رویش بزنید. نی، صبر کنید. بهتر است نخست او را تلاشی کنیم.

در حالیکه به قوتی نسواری رنگ در جیب کار دون اشاره مینمود گفت: این سیگار ها که از جیبش بیرون بر آمده مال منست.

پاکت آبی رنگ نخستین شی بود که از جیب کار دون بیرون آوردند. هاگن سر پاکت را پاره کرده شروع به خواندن آن نمود. در حالیکه نمی توانست جلو خنده اش را بگیرد با تمسخر گفت:

— خوب، اینطور!

سپس کاغذ را در روک میزد گذاشته به افراد خود هدایت داد: حالا به رویش آب بپاشید. دیک بهوش آمد. سرش درد میکرد و خله می زد. او احساسی مینمود که دیگران تلاش دارند زود تر سر حال بیاید. دیک سر جا یش نشسته، صورتش را مثل کسی میمالید که از خواب سنگین بر خاسته باشد. چشمهایش را در روشنی خیره رنگ باز و بسته کرده و با حال بی موازنه یکی دو قدم به زحمت برداشت. سپس به قیافه های هر یک از کسانی که آنجا بودند نظر انداخت. پس از اینکه همه را از نظر گذشتند پرسید: اوه، یکی از شماها ضربتی بر من وارد کرده مرا از پای در آوردید. کدام یک از شما بود آنکه مرا به این حال کشاند؟

در سر راه خود دید برک گرفت. در پهلوی چراغها که در وسط سرک قرار داشت يك پولیس ایستاده بود. صدا زد: شما ازین حصه نمی توانید پیش بروید. جاده خراب شده است دیک از او پرسید: از چه وقت خراب است؟

جوابی که گرفت این بود. بیست دقیقه پیشتر به اثر خرابکاری جاده غیر قابل عبور شده است. اما يك میل پیشتر از اینجارجاهي خامه وجود دارد که از طریق آن میتوانید به آن طرف خط آهن عبور کنید. ازینجا باید بر گردید. آری غیر از عقب گرد دیگر چاره ندارید.

پولیس با اشاره انگشت را هی نشان داد که بطرف فابریکه تولیدات شیمیایی میرفت دیک موتر را به گیر عقب زده بطرف راهی که پولیس نشان داد موتر را حرکت در آورد دستش را از موتر بیرون کشیده راست نگاه داشته بود و میخواست آهسته آهسته عقب رود. در همین لحظه پولیس که پهلوی دروازه موتر ایستاده بود ضربتی بر سر دیک فرود آورد.

سر گاردون در همین لحظه بیک سمت خم بود کلاه چرمی همینقدر از شدت کشنده ضربت وارده کاسمت و او از مرگ نجات داد. هنوز پولیس ضربت خود را به روی سر و گردن دیک فرود نیاورده بود که عده از مردم از چهار سمت از میان تاریکی پیدا شده بالای موتر ریختند یکنفر از آنها در پیشروی موتر سوار شده به جای درپور نشست و مالک بیپوش موتر را از پشت اشترنگ دور کرده موتر را به راهی که به فابریکه کیمیاوی میرفت پیش برد چندتن دیگر هم فوراً چو بی را که روی پایه ها قرار داده و چراغهای سرخ را به سرعت برق از روی جاده دور نمودند. پولیس خود را به روی دیک خم کرده گفت: آخ، من تصور میکردم که او کرده است.

از وسط تاریکی يك صدا جواب داد: تو می توانی کارش را تمام کنی.

اما مثل آنکه آن شخص در لباس پولیس عقیده اشرا تغییر داده اظهار داشت: شاید هاگن بخواهد با او شخصاً صحبت کند. بر داریدش! آنها پیکر بی حرکت دیک را روی شانها حمل کرده از يك دروازه ای که پس و پیش باز و بسته می شود گذشته وارد يك

شد و وارد اتاق طبقه بالا شدند. این اتاق در زمان جنگ جهانی دوم دفتر کار معاون تفتیش بود. يك چراغ کوچک کار بستی نور زرد رنگی به صورت گروهی از کسانی میپاشید که اطراف دیک را حلقه کرده بودند. دیک فرصت پیدا کرد تا به اطرافش نظر اندازد.

اتاق دارای يك کلکین بزرگ بود که چشم انداز خوبی داشت و از آنجا دور نمای وسیع بیرون معلوم میشد. ولی يك رویه از کثافت و خاک روی شیشه ها را پوشانیده بود و سطح

هاگن بالحن تمسخر آمیزی جواب داد: ماحال بشما يك کارت تقدیم میکنیم. اما درین فاقه شب به کجانشریف می برید؟ دیک پاسخ کوتاه داد: به گلاستر می رفتم.

هاگن بر او غریبه گفت: به جهنم می رفتید! بچه ها، بلندش کنید و بالا ببریدش. يك زینه از اتاق دفتر به طبقه بالا می رفت. پته های زینه از چوب خار بود. دیک را با فشار به پیش رانده او را بالا می کشیدند تا اینکه پته های زینه ختم

بقیه در صفحه ۵۲

اولین جشن انقلاب

ایران ، اعضای کابینه ، مامورین عالیرتبه ، سفرا و اعضای کور دیپلوماتیک مقیم تهران محصلین و افغانها ، زور نالیست ها و دوستان افغانستان شرکت نموده بودند .

طبق یک خبر دیگر از قاهره در دعوت سفارت کبرای افغانی که به همین مناسبت ترتیب شده بود نماینده بناغلی انورالسادات رئیس جمهور عربی مصر ، عده ای از وزراء و شخصیت های برجسته مصری ، کوردیپلوماتیک ، افغانها و محصلان افغانی و نمایندگان مطبوعات اشتراک کرده بودند .

دپاختر آژانس اطلاع گرفته است که مراسم محفل تجلیل نخستین جشن جمهوری از طرف سفارت افغانی در قاهره و همچنان اظهارات سفیر کبیر افغانی در این محفل توسط رادیو تلویزیون مصر اشاعه گردید . اطلاع واصله از بیکنگ مشعر است که

سفارت کبرای افغانی مقیم این شهر محفل باشکوهی به مناسبت جشن جمهوری کشور ترتیب داده بود که در آن یکده از رجال شخصیت های برجسته جمهوری مردم چین ، کور دیپلوماتیک و افغان های مقیم بیکنگ اشتراک کرده بودند .

همچنان شهزاده نورودوم سپانوک رئیس دولت اتحاد ملی کمبودیا سفارت کبرای افغانی آمده و مراتب تبریکات و امتنان خود را توسط سفیر کبیر افغانستان به بناغلی محمد داؤد رئیس دولت و صدراعظم حکومت و مردم افغانستان ابراز داشت .

در آغاز محافل در سفارت های افغانی که با شور و شغف زاید الوصلی انجام یافت سرود ملی جمهوری افغانستان نیز نواخته شد .

در سراسر کشور

بکتیا دعوتی عصر روز بیست و هشت سرطان در گردیز ترتیب داده بود که در آن والی قوماندان عسکری ، مامورین عالیرتبه ملکی و عسکری اشتراک ورزیده بودند .

دعوتی در باغ هوتل سپین زد دو کندز ترتیب یافته بود :

دعوت نهاری روز ۲۶ سرطان به افتخار اولین سالگره جشن جمهوری کشور از طرف والی کندز در باغ هوتل سپین زد ترتیب یافته بود که در آن مامورین ، منسوبین معارف متخصصان پروژه های سرکسازی و آبیاری و عده ای از مردم آن ولایت اشتراک ورزیده بودند .

دعوتی در شهر هیتلرام ترتیب یافته بود :

دعوتی روز ۲۶ سرطان از طرف والی

۱۵ سال مثل یک رو یا

اوه ، اوه بیشتر شده ام وهم معقو لتر امید وارم معقو لتر شده با شم خدایا ، وقتی به گذشته ها فکر میکنم که چرا در آن زمان با تو خلق تنگی میکردم ...

ریچارد داد زد: من درست بخاطر دارم که تو چرا با من آنقدر پر خاش میکردی!

ایدن بالحن آهسته گفت : تو بایک نفر دیگر بسیار عاشقانه می رقصیدی وهمین سبب شد که با تو مقاطعه کنم .

ریچارد پاسخ داد: تصور نکنم این حرکات دو باره از جانب من زد .

مردی بانقاب بقیه

اتاق هم باماده چسپنا کی آلوده بنظرش آمد و چنان پیدا بود که مالک جدید فابریکه هیچوقت فر صست نداشت اتاق ها را از کثافت پاک کند .

هاگن از پا یین زینه صدا زد: یک مرتبه دگر هم او را بیالید که تفنگچه با خود ش نداشت با شد . وهم موزه های او را از پا ها یش بکشید . گاردون! تو یکی دو روز نزد ما خواهی ماند . شاید تو بتوانی زنده بمانی مشروط به اینکه بالدررا بما مسترد کنند . و اگر مقامات پولیس حاضر به معاوضه تو و بالدر نشوند ، در آنصورت ... شبت خوش عزیزم !

دیک گاردون خوب میدا نست که هر نوع صحبتی با مخالفین جز ضیاع وقت سودی ندارد . اما همینکه تنها ماند ، شروع به یک سلسله تمریناتی نمود که باری داکتر برا یش توصیه نموده بود . دیک زنج خود را به روی سینه فشرد ، و کف باز هر دودست را پشت گردن قرار داد . و در همان لحظه با سر انگشتان بالای گردن فشار آبی و سریع وارد کرد و آنگاه به تدریج سرش را بلند نمود که باین حرکت درد شدیدی در حصه کله و گردن خود احساس نمود . سپس با نکشتنها لو له مری رامالش داد . این حرکت سه بار تکرار کرد و در نتیجه درد و گیچی سرش یک مقدار تخفیف یافت و آنگاه بود که فرصت فکر کردن برای فرار پیدا نمود .

در وازه از تخته چوب های نازک ساخته شده بود که به آسانی میشد آنرا شکستنازند . اما غیر از همین دروازه دیگر راهی برای فرار وجود نداشت . مگر اینکه از راه در وازه و از همان زینه که بالا آمده بود ، فرود آید . اما اتاق پا یین پر از افراد هاگن بود . دفعتا چراغ خاموش شد و عمارت در تاریکی فرو رفت .

دیک با خود آندیشید که خاموش کردن چراغها به نظریه هاگن صورت گرفته است زیرا او شاید فکر کرده که چراغها ممکنست از حصه سرک معلوم شود و باعث تولید اشتباه گردد .

اتفاقا افراد هاگن قطعی گوگرد دیک را از جیبش نگرفته بود ند . دیک گوگردی رو شن کرده اطرافش را دید .

مقابل یک بخاری یواری که پر از خاکرو به و فضله غیر قابل و صفی بود و کاغذ های سوخته و خاک دهنه بخاری را می پوشاند ، یک تخته فولاد بنظرش رسید که برای خشت و پیچ کردن چند سو راخ به روی سطح آن معلوم میشد . به احتمال قوی یک تو ته فولاد از پیکر یک تانک بود .

یک سوچ بزرگ در دیوار نصب بود و دیک آنرا به این امید دور داد که چراغها رو شن شود . اما چنین جلوه مینمود که لین برق چراغ اتاق بالین و سوچ اتاق پا یین بسته باشد .

دیک یک گوگرد دگر رو شن کرد و ادامه سیم برق را از حصه کلوپ تعقیب نمود یک لین قوی سیاه به گوشه اتاق رفته و از آنجا به روی دیوار به سقف کشیده شده بود . این سیم دفعتا در حصه راست بخاری دیواری قطع شده گردید . و دیک از روی آثار و علایمی که به صحن اتاق بنظرش خورد چنین استنباط نمود که در سابق حتما یک دستگاه ویلد نک کاری درین اتاق نصب بوده است . دیک به روی زمین نشسته به تفکر پرداخت . او می توانست صدای غمغما فرادی را که در اتاق پا یین بودند پشت سطح چوبی اتاق بشنود . دیک به روی زمین دراز کشیده گوشش را به تخته های سطح اتاق چسپانید . این تخته ها یک در بیچه یا در وازه بود که دیک در کنار بخاری دیواری آنرا کشف نموده بایک تو ته سیم رویش را از کاغذ های سوخته و کثافات پاک کرده بود . چنان درک نمود که هاگن حرف می زد .

بزرگترین فریب تاریخ

بیش از دو هزار نفر اشخاص

برجسته امریکایی یکصد میلیون دالر

شانرا از دست دادند

این واقعه در تاریخ تجارت و اقتصاد امریکا سابقه و غیسر قابل برآورد محسوب میشود. تنها از لحاظ نظر حجم پول که از دست رفته است از نظر فریب دادن اشخاص برجسته و خاطر این واقعه در نوع خود شادونادر است.

لا (جک نبی) که به سختی مشهور است صد هزار دالر خود را بیک کمپنی نام نهاد از دست داد. و با گودمن که نویسنده کتاب (بازی پول) است یکصد و هشتاد هزار دالر صنایع کرده است و با (والتر ریستون) که رئیس نشنل سیتی بانک امریکا است صد و بیازده هزار دالر از دست داده است. این سه نفر از جمله دو هزار شخصیت برجسته سیاسی، هنری، حقوقی، بانکی و اقتصادی امریکاست که فریب یک حقو قدان امریکایی را که (تسریبت) نام دارد برده اند.

سال گذشته، قبل از اینکه برده از روی حالت های غیر قانونی وی برداشته شود سهامداران گلویش را بگیرند. و لی تمام اسبام سرمایه کمپنی را بمبلغ (۱۳) میلیون دالر باختند. و قتیکه از وی پرسیده میشود که پس از جقدر تیل کشف نموده با آواز گسته میگوید: «این موضوع بسببی است». بهر صورت کمپنی وی که (هوم سیتیک رود کتن) زانام دارد حالا الفلاس اعلان کرده است که لست سرمایه گذاران این کمپنی را اینکه معروف اندی ویلیا من (که ۸۳۰۰۰۰ دلار سرمایه گذاری کرد) مایا فارو، باربارا وایسند، بار بارا والترز، باب دایسون، تانور چکب جاتویس و غیره میباشد.

دلیل موفقیت :

یک دلیل موفقیت (تسریبت) این بود که کمپنی ایکه اصلا وجود نداشت سرمایه گذاری کرده بودند به اشخاص مشهور دیگر نامس های غیر مستقیم و بارتوری ها رسانند. مخصوصا وقتیکه اشخاص بزرگ نام بانک و صنعت پول شانرا در یک شرکت سرمایه گذاری گشته تاثیر دوحی آن با لای بگران عمیق است.

دلیل دیگر موفقیت «تسریبت» این بود که دولت حکومت امریکا سرمایه گذاری در رشته ازمائیه معاف کرده همه آنها بیکه پول شانرا سرمایه گذاری کردند فکرمیکردند نسبت به سرمایه گذاری در دیگر رشته ها علاوه بر بدست خواهند آورد.

(تسریبت) برای مدتی آنقدر مفاد خوب مشتریترین پرداخت که عده از آنها دار و ندار خود را سرمایه گذاری کردند. بر نسیب

پرداخت فایده های معتنا به آسان بود. از سرمایه مشتری کین نو به مشتری کین او لسی پرداخته میشد. مگر اینطور یک سیستم بالاخره سقوط میکند.

معمولا مفاد سالانه به اساس (۱۰۴) فیصد پرداخته شده است. مثلا (رسل مکال) که شصت هزار دالر سپس داشت در ۱۹۷۰ ۶۲۲۰ دالر مفاد اخذ نمود.

در حقیقت بعضی از سهامداران این کمپنی اعتراف میکنند که از اول باید درک میکردند که اینقدر مفاد از کجا بدست میاید و چگونه (هایت امیون) رئیس کمپنی (تسریبت) امریکا که (۱۱۴۰۰۰) دالر شی را در این فریب بزرگ از دست داده است اعتراف میکند که شعبه تیل در کمپنی خود وی راجع به پرداخت این ربع زیاد چند مرتبه اظهار سوء ظن نمود مگر وی قبول نکرد.

(رابرت میتسگر) رئیس کمپنی (ریسورس پروگرام) که سرمایه گذاران در رشته های تیل و گاز مشوره میدهد میگوید: ما او را ق تبلیغات کمپنی نام نهاد تسریبت را بدست میخواندیم و بر ارقام آن میخندیدیم.

قرارد معلوم (تسریبت) و همکاریش یک دهقان کالیفورنیا در بدل پول و ادار ساختند تا لوله های آبیاری و پمپ های آبرسانی خود را زود رنگ کنند و باین ترتیب مشتریترین فریب داده شوند که حفسر چاه های تیل در جریان است.

حکومت امریکا موضوع راجدی گرفته و به مردم اظهار داده تا فریب چنین اشخاص را دریافته نخورند.

(انجام)

نغمه نهنگ ها

نسل نهنگ در حال از بین رفتن است

سه دختر کوچک - یک سوئدی و یک امریکایی و یک کانادا - هفته گذشته هفتاد پنجهزار مکتوب را که همه شکار نهنگ را از دست میبرد به دهن درپ (کاکونی تا ناگا) صدر اعظم جاپان گذاشتند. یکی از این مکاتیب که تقریبا مانند دیگران بود این جمله را داشت:

«نهنگ ها آنقدر حق زندگی در روی زمین را دارند که ما تو داریم ... آیا خوش خواهی شد اگر کسی تو مانند نهنگ باختر هاپاره باره کند...»

مکاتیب مذکور توسط اطفال مکتب پرو از تمام دنیا به تشویق موسسات محیط بشری در اروپا و امریکا که شکار نهنگ را توسط جاپان مخالفت میکنند نوشته شده است. همچنین هفده گروه شد شکار نهنگ در امریکاهفته گذشته پرو گرام عدم خرید تولیدات جاپانی را تا زمانیکه آن مملکت شکار نهنگ را متوقف سازد به راه انداختند.

از سه سال باینطرف کمسیون بین المللی شکار نهنگ، شکار هرنوع نهنگ را قدغن نموده و صرف چند نوع محدود آن مطابق سهمیه شکار شده میتواند دو سال قبل کنفرانس محیط بشری ملل متحد منعقد ستاکبوم از تمام ممالک دنیا تقاضا کرد تا برای ده سال صید نهنگ منع قرار داده شود مگر جاپان این تقاضا را رد نموده از قبولی سهمیه نهنگ خودداری کرده است.

در کنفرانس سالانه اش در لندن، کمسیون مذکور هفته گذشته صید بعضی از انواع نهنگ را که تعداد آن در ایجار به مرحله حساس رسیده است بکلی منع قرار داد. جاپان که ضد این تصویب نامه رای داد حاضر نیست از آن اطاعت کند در جاپان دوازده هزار زن و مرد در صنعت صید نهنگ و فروش آن مشغول اند. جاپان معتقد است که چون صنعت نهنگ و صید آن در ممالک غربی از بین رفته آنها فشار می آرند تا جاپان نیز از آن صرف نظر کند (نار گازد کاراشیما) یک صیاد نهنگ جاپان میگوید:

«آنها از موفقیت مارنج میبرند و به آن حسادت میکنند. تمام این مساله جز بی از احساسات ضد جاپان است ...»

چاپانی ها از نهنگ برای عطریات، کود کیمیاوی، و روغن پروتین کار میگیرند. گوشت نهنگ سال گذشته ۶۹ فیصد تمام گوشت مار کیتهای جاپان را تشکیل میداد این گوشت نسبت به دیگر گوشت ها به مراتب ارزان بوده و منابع رسمی جاپان اعتراف میکنند که اگر قرار باشد آن مملکت از صید نهنگ جلوگیری کند یقینا مجبور خواهد شد مقدار بیشتر گوشت از مار کیتهای دیگر وارد و باینصورت ضرر بیشتر را قبول کند. گذشته از آن جاپانی ها از قر نهنگ با اینطرف گوشت نهنگ را تناول میکنند و آنرا خوش دارند یک کارگر که عادت به خوردن گوشت نهنگ دارد میگوید: «چطور غربیان مارامیگویند گوشت نهنگ را نخورید در حالیکه برای این گوشت بهمان اندازه ارزش دارد که گوشت گاو و گوسفند برای آنها دارد.» وی علاوه میکند: (گوشت نهنگ بیحد لذیذ است و من آنرا خوش دارم.)

چاپانی ها همچنان حاضر نیستند با نهنگ نسبت به دیگر حیوانات معامله جداگانه کنند. آنها نظریات متخصص مشهور جهان، با ول سیانگ رادر این مورد رد مینمایند. سیانگ متخصص مشهور نیوز یلیند میگوید: «نهنگ مهمل عالیترین شکل زندگی در ابعاد میباشد برای انسان ها کشتن نهنگ بهمان اندازه غلط است که کشتن دیگر انسانها باشد.»

چاپانی هادر جواب میگویند: «این مفکوره هم احساساتی است و هم منطقی ندارد. ماهم نهنگ را دوست داریم مگر آنرا یک نوع ماهی بزرگ میدانیم که باید خورده شود.»

چاپانی ها همچنان این ادعا را که نهنگ در وقت شکار بسیار زجر می بیند میکنند. امروز نیزه هاییکه در نول آن مواد منفجره قرار دارد مستقیما بقلب نهنگ فیر میشود آنرا فوراً میکشد.

با وجود اینکه منطقی، گروههای ضد صید نهنگ حاضر نیستند موقف شانرا تفسیر دهند. هفته گذشته این گروه پها در امریکا فشار آوردند تا مردم از خرید موترهای جاپانی نسی تا زمانیکه شکار نهنگ توسط آن مملکت توقف نکند برهیز کنند.

مردیکه بعد از دو نیم سال پیدا شد

پولیس همه بریتانیا را پالید به استثنای یکی از اتاقهای منزل مرده

طوریکه همه میدادند اخلا و دروغ از جمله دو معیار خاصی است که برای کار موفقیت آمیز، یک جاسوس ضرور می باشد. این هر دو عنصر در مورد وضع امرار امیز «سرجان ویگبور» بریگرین هینگر - هیتن به نظر میرسد.

«سرجان بریگرین» یکی از فرماندانان قوایی هوایی برتانیه بود که چند سال قبل از وظیفه اش تقاعد گردید. مگر در کتاب کی کینست در برتانیه، که نوزده سطر راجع به سرجان بریگرین دارد تذکری از این حقیقت نیست که موصوف یک جاسوس چیره دست برتانیه نیز بوده است.

جنبه تاریک زندگی وی وقتی آشکار گردید که وی شام یگروز در ماه اکتوبر سال ۱۹۷۱ از منزلش ناپدید گردید و برای پیدا کردن وی جستجو به سوبه جهانی براه انداخته شد. این تقص هفته گذشته وقتی خاتمه

یافت که اسکلتی وی را از یک بستر کهنه در تحویلخانه منزلش یافتند. تحقیق اولی آشکار ساخت که اسکلت مذکور حقیقتا از «سرجان بریگرین» جاسوس مشهور می باشد. مگر شرایط مرگ وی همانقدر مرموز است که زندگی اش بود. این مرد قد بلند

لاغر اندام که ریش کوچکی داشت در شعبه «ام. آی. او» جاسوسی برتانیه که شعبه جاسوس خارجی است در زمان جنگ عمومی دوم کار میکرد در سالهای اخیر قیوم هست برتانیه در فلسطین وی امر امنیت منطقه بود وی معتقد بود که دهشت را پادشست باید از بین برد بنابراین دلیل دهشت افکنان عرب و بهبود چندین مرتبه بالایش حمله کردند و موتر رسمی اش سه مرتبه توسط بمب منفلق ساخته شد مگر در هر مرتبه وی کاملا جان سلامت برد.

«سرجان بریگرین» در ۱۹۵۸ از وظیفه اش تقاعد کرد و با خانم و پسرش در ناحیه «ایلنیک» لندن زندگی میکرد. شام یگروز بقیه در صفحه ۶۱



سایه‌ها

از: مریم محبوب افسری

در آن زمانیکه هنوز خیلی کوچک بودم، یعنی چند سالی بیشتر نداشتم در یک قلا زندگی میکردیم، در قلا که دور از شهر واقع شده بود، این قلا دیوارهای بلندی داشت دروازه آن بزرگ و آهنی بود آنقدر این دروازه بزرگ و سنگین بود که صبح‌ها وقت آنرا چند نفری از حلقه‌های گرد گرد بزرگش میگرفتند و امیکر دند و شبها چند نفری آنرا تیله داده بسته می‌نمودند.

قدیم و گذشته است از آن زمانیکه که حاکمی بالای یک شهر حکمروایی میکرد، و در دستگامی داشت، و این دم و دستگاه در همین قلابود در چار گوشه قلا چهار برج بود و در قسمت زیرین برج‌ها را هر وهای تاریکی بود که یک برج رابه برج دیگر وصل میکرد، این راهروها بسیار تاریک و وحشت انگیز بود. کسی از ترس به آن داخل شده نمیتوانست و مادر چنین یک قلائی زندگی میکردیم.

اتانیکه در این قلا با ما یکجا بودند و زندگی میکردند میگفتند که این قلا سنگین است، جن و پری دارد شب‌ها از ترس جن و پری هیچکس از خانه هایشان بیرون نمی‌شدند اما من نمی‌دانستم که سنگینی قلا چیست و جن و پری چه شکلی دارد، شب‌ها که میشد از قسمت زیرین برج‌ها صدای وحشت ناک و وحشت ناکی را می‌شنیدم، صداهای عجیب و غریب، میتو سلیم... از بسترم بر می‌خاستم آهسته آهسته خود رابه مادرم می‌رساندم صداها بسیار ترسناک میبود، پدرم به خانه نمی‌بود میرفت دلم می‌خواست که مرا هم همراهش ببرد.

پدرم مردی گادی‌رانی بود که از صبح تا شام میرفت به جلو گادی می‌نشست قیظ اسب را بدستش محکم میگرفت، یک شلاقی هم داشت هر وقت که اسب بیچاره خسته میشد، پدرم شلاقی رابه جان اسب بلند میکرد اسب گردنش را راست و کج میساخت، پایک میزد، پال هایش را شور میدارد و به پیش میرفت.

پدرم راهمگی می‌شناختند، بنام گادی‌ران یک چشمه مشهور بوده یک چشم نداشت، چشمش گور بود او را هر کس به نام گادی وان یک چشمه میشناخت مردان زنان قلا وقتی می‌خواستند به جایی بروند میگفتند:

— مابه گادی، گادی ران یک چشمه میرویم.

مردی تند خوو عصبی بود، همیشه دستمال بزرگ چار خانه بدور شانه اش می‌بود کلاه قرس موره دوزی هم به سرش می‌کرد.

شعاع تیز آفتاب او را بکلی سو ختاند بود قیافه اش سیاه تیره، و بینی درازی داشت که سوراخ هایش کلان کلان و مثل دودلانی تاریک و پر مو معلوم میشد دهنش بزرگ و لبان گوشت آلودش قیافه اش را مضحک تر نشان میداد.

ایروان پر پشت و ضخیمی داشت که مراهی مجدد اش جلو چشمانش را می‌پوشانید.

بروت‌های چنگی داشت که تانوف رخسار صورتش را پنهان می‌ساخت.

بعضی اوقات به خانه می‌آمد اما بعضی وقت دوشب سه شب به قلا نمی‌آمد معلوم نبود که کجا میرود و چه میکند، وقتی که بعد از چند وقتی خانه می‌آمد گادیش را داخل

قلا میکرد اسب را از گادی جدا میساخت و آنرا بگو شه ای بسته میکرد و مقدار علف را به جلوس و ش می‌انداخت دستی به گردن اسبش میکشید چند لحظه او را میدید و بعدا می‌آمد به اتاق به کنار گلکین دراز میکشید.

خشمگین و عصبی مثل کسی که از سالیها بدین طرف خشک اش زده باشد، چشمانش رابه نقطه نا معلومی میدوخت، سیمایش رنگ دیگری به خود میگرفت، و از شدت عصبانیت چملمگی‌های صورتش عمیق میگردد، کلاهش راهی کشید، به بالای شکمش می‌گذاشت سرش را مدت طولانی می‌خاراند و یا این که گلکش را به بینی اش داخل کرده توو بیج میداد، و بالاخره بعد از سکوت طولانی لبان گوشت آلودش از هم جدا میشد صدای

که توام بالرشش شنیدی بود، بالای مادرم فریاد می‌زد که جای بیاور.

وقتی جای را خورده بود قطعی نصواریش را از جیش بیرون میکرد، یک دفعه ای بروت های چنگش رابه آینه قطعی نصواریش میدید و بعد مقدار نصواریش آترابه کف دستش انداخت آنرا داخل دهنش می‌انداخت و همانطور نصواریش بدهنش خواب می‌بردش.

مادر بی چاره ام برای این که صدائی بلند نشود دستم را می‌گرفت از اطاق بیرون می‌شدیم تا این که پدرم دوباره از خواب بیدار میشد.

یکدفعه پدرم رفت چند شب نماند مادرم این طرف میرفت آن طرف میرفت نمی‌دانست که چه کند هیچ کسی هم خبر نداشت که پدرم کجا میرود و چه میکند دلم به حال مادرم بسیار میسوخت هیچکاری از دستم ساخته نبود که برایش بکنم بعضی اوقات مادرم از شدت غم و اندوه حالت عادی اش را از دست میداد چنج می‌زد و فریاد میکشید پیره زنی با ما زندگی می‌کرد که همیشه برایم می‌گفت «مادرت مریضی دارد» او مریض است اورا سایه می‌گیرد او مرگی دارد. به پدرم می‌گفت که او را باید از قلا بیرون بکشند قلا سنگینی است جن و پری دارد، بعضی وقت جن‌ها و پری‌ها که دل شان هوای مادرم را می‌کند می‌آیند او را می‌گیرند، با خود می‌برند، این پیره زنی همیشه این قصه هارابه من میگفت اما من ندیده بودم که مادرم مریض شود و یا این که جن و پری بیاید او را ببرد، از پیره زن می‌پرسیدم (جن‌ها و پری‌ها چه شکلی دارند

مادر بی چاره ام برای این که صدائی بلند نشود دستم را می‌گرفت از اطاق بیرون می‌شدیم تا این که پدرم دوباره از خواب بیدار میشد.

یکدفعه پدرم رفت چند شب نماند مادرم این طرف میرفت آن طرف میرفت نمی‌دانست که چه کند هیچ کسی هم خبر نداشت که پدرم کجا میرود و چه میکند دلم به حال مادرم بسیار میسوخت هیچکاری از دستم ساخته نبود که برایش بکنم بعضی اوقات مادرم از شدت غم و اندوه حالت عادی اش را از دست میداد چنج می‌زد و فریاد میکشید پیره زنی با ما زندگی می‌کرد که همیشه برایم می‌گفت «مادرت مریضی دارد» او مریض است اورا سایه می‌گیرد او مرگی دارد. به پدرم می‌گفت که او را باید از قلا بیرون بکشند قلا سنگینی است جن و پری دارد، بعضی وقت جن‌ها و پری‌ها که دل شان هوای مادرم را می‌کند می‌آیند او را می‌گیرند، با خود می‌برند، این پیره زنی همیشه این قصه هارابه من میگفت اما من ندیده بودم که مادرم مریض شود و یا این که جن و پری بیاید او را ببرد، از پیره زن می‌پرسیدم (جن‌ها و پری‌ها چه شکلی دارند

مادر بی چاره ام برای این که صدائی بلند نشود دستم را می‌گرفت از اطاق بیرون می‌شدیم تا این که پدرم دوباره از خواب بیدار میشد.

یکدفعه پدرم رفت چند شب نماند مادرم این طرف میرفت آن طرف میرفت نمی‌دانست که چه کند هیچ کسی هم خبر نداشت که پدرم کجا میرود و چه میکند دلم به حال مادرم بسیار میسوخت هیچکاری از دستم ساخته نبود که برایش بکنم بعضی اوقات مادرم از شدت غم و اندوه حالت عادی اش را از دست میداد چنج می‌زد و فریاد میکشید پیره زنی با ما زندگی می‌کرد که همیشه برایم می‌گفت «مادرت مریضی دارد» او مریض است اورا سایه می‌گیرد او مرگی دارد. به پدرم می‌گفت که او را باید از قلا بیرون بکشند قلا سنگینی است جن و پری دارد، بعضی وقت جن‌ها و پری‌ها که دل شان هوای مادرم را می‌کند می‌آیند او را می‌گیرند، با خود می‌برند، این پیره زنی همیشه این قصه هارابه من میگفت اما من ندیده بودم که مادرم مریض شود و یا این که جن و پری بیاید او را ببرد، از پیره زن می‌پرسیدم (جن‌ها و پری‌ها چه شکلی دارند

مادر بی چاره ام برای این که صدائی بلند نشود دستم را می‌گرفت از اطاق بیرون می‌شدیم تا این که پدرم دوباره از خواب بیدار میشد.

یکدفعه پدرم رفت چند شب نماند مادرم این طرف میرفت آن طرف میرفت نمی‌دانست که چه کند هیچ کسی هم خبر نداشت که پدرم کجا میرود و چه میکند دلم به حال مادرم بسیار میسوخت هیچکاری از دستم ساخته نبود که برایش بکنم بعضی اوقات مادرم از شدت غم و اندوه حالت عادی اش را از دست میداد چنج می‌زد و فریاد میکشید پیره زنی با ما زندگی می‌کرد که همیشه برایم می‌گفت «مادرت مریضی دارد» او مریض است اورا سایه می‌گیرد او مرگی دارد. به پدرم می‌گفت که او را باید از قلا بیرون بکشند قلا سنگینی است جن و پری دارد، بعضی وقت جن‌ها و پری‌ها که دل شان هوای مادرم را می‌کند می‌آیند او را می‌گیرند، با خود می‌برند، این پیره زنی همیشه این قصه هارابه من میگفت اما من ندیده بودم که مادرم مریض شود و یا این که جن و پری بیاید او را ببرد، از پیره زن می‌پرسیدم (جن‌ها و پری‌ها چه شکلی دارند

مثل ماراه میروند، مثل ما می‌خوانند، مثل ما دروغ میگویند مثل مارنگ رنگ هستند و یا این که (مثل آدم‌ها دور دورنگ هستند، حقه بازی راهم یاد دارند.)

او میگفت: «نی بیجیم آن‌ها کسی را دیده نمیتوانند. آن‌ها هر کس را خوش ندارند، مادرت را خوش دارند مادرت آن‌ها را دیده... شکل سفید سفیدی دارند... بعضی آن‌ها هوای دراز و قد بلند ی دارند و سیاه سیاه میباشند...»

بعد از گفتن این گپ‌ها از پیره زن می‌پرسیدم مادرم زنی اسرار آمیز برایم شده بود زنی که جن‌ها و پری‌ها او را خوش داشتند، بعدا مادرم زادر خواب میدیدم، خواب‌های ترسناکی میدیدم.

بالاخره این پیره زن مرد... دیگر کسی نبود که از جن و پری برایم قصه بگوید، از سنگینی قلا برایم بگوید تا این که همان شب پدرم نماند همه جاتا ریک شده بود، همه پیره مردم خاموش بود ستاره هادر آسمان آبی بلبل میزدند مادرم خسته و ذله لمبر خاموش کرد سرش را اما بد به خواب من هم خوابیدم.

خواب‌های وحشتناکی دیدم... خواب میدیدم که پدرم را می‌خواهند بکشند، مادرم ناله و فریاد میکند چنج می‌زد موهایش را میکند در خواب میدیدم که مادرم مریض شده پیره زن را میدیدم که سرش را با دستمالی سفیدی پیچیده مادرم را محکم گرفته است... ناگهان با صدای چنج مادر از خواب پریدم... ترس و وحشتناکی مرا فرا گرفته بود، مادرم هم پشت سر هم چنج میکشید و فریاد میزد. در این اوقات قصه‌های پیره زن یادم آمد. فکر میکردم که جن‌ها و پری‌ها می‌خواهند مادرم را ببرند از راه طرف چنج میکشید از تاریکی شب می‌ترسیدم با ترس و لرز لمب رانزدیک مادرم آوردم... دیدم مادرم با لای جایش چار زانو نشسته موهایش را بدور دستانش حلقه کرده و آنرا بطرف زمین کش می‌کند... دهنش بطور مضحکی بالا و پایین افتاد میرفت از دو گوشه ای دهنش قف‌های سفیدی بیرون شده بود سایه‌اش در دیوار افتاده بود میدیدم که چگونه بالا و پایین میرفت و چگونه حرکت میکند دیدم از جایش بر خاست بعد از دراز بطرف من آمد دستانش را چنگ می‌گرفت لبانش را بالا برد دندان‌های سفید سفیدی معلوم میشد، عکسش را بدیوار میدیدم که نیمه‌تنه آهسته آهسته بطرف من می‌آید میدیدم خود را خاستم حرکت بدم از اختیارم بیرون شده بودم دستانم سست و لرزان بدو طرف بدنم آویزان شده بود... دیدم مادرم میگوید.

اورا نکشید... اورا نکشید... او را د ها
نکشد... اورا نکشید... (..)

چرخ میزد بدور دور اتاق میدوید... مثل
این که به پشت چیزی بگردد... از صدای چیخ مادرم
فصایه ها به خانه ما جمع شدند... **اتاق پر از**
زنها شد مادرم مثل این که خون در بدنش خشک
شده باشد مثل تیر بر روی زمین افتاد... صدایش
خاموش گردید... می لرزید... چشمانش پونز دیده
و درم کرده معلوم میشد... گردنش به یک طرف
خم شده بود... یکی از زن ها که نسبتا از دیگران
بیرتر به نظر میرسید مادرم را دو دسته محکم
گرفته بود او را تکان میداد و میگفت...

(تو کیستی، از کجاستی، نامت چیست...؟)
زنان را میدیدم که بلا تکلیف گردن بسته اند
خواب آلود خواب آلود زمانی مرا زمانی مادرم را
می بینند سایه های شان را میدیدم که نیمه
نیمه بروی دیوار افتاد تاریک تاریک است...
سخت میترسیدم از دور و برم میترسیدم...
ناگهان صدای مادرم به گریه بلند شد سخت
میگریست و میگفت...

(اورا نکشید... اورا نکشید... او مرد...
اورم...)

زنان با هم پیچ میکردند...
(ای رهبر می گرفته، مرگی... فلاستگین اس
بسیار سنگین اس... به او باید تا ویز
بگیرند...)

بیره زن قصه گو یادم آمد که برایم میگفت
مادرت مریض است او مرگی دارد... او را چن ها
ویری ها می برند... میترسیدم... سخت از زنها
وحشت داشتم از مادرم میترسیدم... از موهای
زولیده اش از قیافه ای اشک آلودش...
زنها باز در بین خود پیچ میکردند...

(ای قلا پری داره، جن داره... جنشو بیشتر
اسب شوی شه بدور قلامی گشتانند اوها سبه
هاره خوش دارند...)

ترس بهمی افزوده میشد لپ لب بل میکرد
و بسوخت... بالاخره بعد از چند لحظه صدای
مادرم خاموش شده به حال آمد مثل کسی که
راه طولانی و فاصله زیادی را پیموده با شد
نفسک نفسک میزد و هر کدام از زن ها را یک
یکه میدید... زن ها در قرق با چشمان خواب آلود
ایشان مادرم را میدیدند...
خیالم می آمد که جن ها و ویری ها گرد مادرم
نشسته اند او را میخواهند ببرند... بیادیدم
لاولیا این اقدام به خیالم می آمد که پدرم را جن ها
سلف برده اند... مادرم از عقبش داد میزد و فریاد
میکند... او را تیرید او را تیرید...
زن ها رفتند... مادرم دوباره خوابید...

کعب را خاموش ساخت... مرا هیچ خواب نمی برد
خاستم بعد از چند ساعت صدای بگو شدم آمد صدای
کری شیبه صدای عرابه های اسب به خیالم میرسید
که پدرم آمده خود را خاستم تکان بد هم
سلفی نمیتوانستم حرکت کنم... فکر میکردم جن ها
و ویری ها میخواهند مرا هم ببرند... سایه هارا
آید... میدیدم آدم های تاریک تاریک را میدیدم که دراز
بیراز دراز به طرف من می آید... مادر م را میدیدم که
لرزه در بدنش بود... این آدم ها ایستاده ورق ورق مرا می بینند

میخواستم خود را شوردهم نمی شد عرق کرده
بودم... عرق سردی از سرور ویم جاری بود...
بدنم مور مور میکرد مثل این که مرا سایه ای
پخش کرده باشد صدا هارا می شنوید م...
میدیدم که بیره زن قصه گو در حالت قصه گفتن
قصه های جن و پری است... دهنش را بالا
پایین می برد صورتش را چمبک میکشید
چشمانش چقور چقور و آهسته آهسته میزد...
ناگهان صدای مرا از حالت ترس بیرون کشید...
صدای پسردم بود... ما دم از جاسش
برخواست...

چراغ را روشن کرد... دیدم که لباس های
دراز پدرم خون پر است لکه های سرخ و سیاه
خون به لباس هایش در حالت خشک شدن است... این
جا و آن جا از لباس هایش لکه های تازه خون
هم بود... لکه ها بسیار کم بود... برای مادرم
گفت...

(کشتیم... کشتیم...)
مادرم مثل این که در خواب باشد دودسته
چشمانش را مالید و گفت (کی را کشتید...)
پدرم
فازه طولانی کشید و گفت...
(یکی را کشتیم... این خون عازز
اوست...)

مادرم از ترس چیزی دیگری نگفت...
نمی دانستم که پدرم کی را کشته است... او هم
مردی اسرار آمیزی برایم شده بود... کپ های
سرد گرمی میزد دلم سخت میخواست که مرا
هم یگر ویزی همراهش ببرد و بالاخره...
فردای
آنروز پدرم مرا با خود برد... نمی دانستم مرا
به کجا می برد... به گادی اش نشستم راه بسیار
دوری را پیمودیم... هوای تاریک شده بود به یک
خانه رسیدم پدرم گادی را داخل خانه برد
اسب را از گادی جدا ساخت من فکر میکردم که
پدرم هر روز همین جامی آید... حویلی گلانی
بود... سگی بسز ر کسی بد رخت بسته بود
پدرم دستم را گرفت بطرف دهلیز نیمه
خوابه ای بر او افتادیم... برسیدم... (این جا
کجاست) پدرم با خشم بطرفم بدو گفت
- تو کب نزن -

داخل اتاقی شدم... اتاق پر از مردها بود
مرد های چاق و لاغر آرام و خاموش هر کدام
به جاهای شان نشستند بودند مثل این که خنده
برای آن ها مرده باشد لبان شان بالای هم
چسبیده بود... من هم مثل آن ها لبخند را
فراموش کرده بودم اتاق بزرگ بود بسوی
زنده و تنگی داخل اتاق پخش شده بود یکی
از مرد ها چاق تر از دیگران بود و گوشت های
زخم از چار طرف صورتش آویزان شده بود
چلمی به نزدیک اش بود و هی دود میکرد و
چیزی نصواری رنگی رابه سر چلم مسانده
میکشید...

دیگران تند تند ویدید یکی به طرف دیگر
سپل میکردند شکل تهاجمی را داشتند که بخواهند
به کسی حمله کنند به خیالم می آمد که در مجلس چتها
ویری ها آمده ام... میگفتند که جن ها خنده نمی کنند
خیال میکردم این ها جن ها اند لبخند ندارند
پدرم را میخواهند بکشند پدرم در گوشه ای
نشست چار زانو زد من هم در کنارش
نشستم...

مردی را دیدم که بسته ای بزرگی را به
پیش رویش انداخت و برای پدرم گفت: چه

کردی... آوردی...؟
- (آن آوردم... بسیار کم اس... د یکه
نداشتم...)

مرد عصبی شد چند مرتبه این طرف
و آن طرف را نگاه کرد... همه به یک صد ا
گفتند...

(ما هم کم آوردیم... خیر اس... پر عازرا
بکشید...)

لحظه بعد... پول ها از جیب پدرم بروی
زمین میر ریخت... پدرم یک میدان و دو میدان
را برد و زیاد برد چهره ها برافروخته و خشک
که عصبانیت از آن هائی بارید دیده میشد...
پول هارا پدرم جمع کرد... خوشحال بود مرد

چاق و پیر گوشت گفت... (بیا که یک دودی برایت
بدهم...) پدرم مثل تشنه ای چلم را قر قر
میکرد و دود آت را بگامش فرو میبرد... از
پدرم بدم آمد... کثیف بود کثیف بسو د
از مردم بدم آمد... از مردمیکه زندگی شان رابه این
چیزها خلاصه کرده بودند این مردم خواب
آلود و نیمه زنده... این آدم های که مثل
مسافری دنیا می آیند و پول میگیرند و پول
میدهند و آخر هم می کشن... و با کشته میشوند
و مسافر تشنه خلاص میشوند...

پدرم گنج شده بود آرام آرام مژه میزد
باز آمد به میدان نشست دست اش بس میرفت و
پیش می آمد و پول هارا از جیبش می کشید...

باز پدرم دفعه دیگری پول هارا از میدان جمع
کرد... به خریده انداخت... همه دندان بالای
هم فشار میدادند... سایه های این مرد های
تند و عصبی بالای دیوار افتاده بود بدیوار
میدیدم که چگونه عصبی و وحشیانه دستا نشان
بالا می رود و پیر را بروی زمین میزند... همه
عصبی بودند مثل حیوانات گسوست خوار
هر کدامشان بسوی پدرم دندان فشار میدادند

به جز از پدرم که پول هارا برده بود و
خوشحال به نظرمی رسید... بالاخره پیسه ها
خلاص شد جیب هائی گردید... پدرم دستمال
چارخانه اش را از زمین برداشت دستم را
گرفت... گفت... من میروم... فردا پول ز یاد
بیاورید...

چهره عادی بود... خشم همه جارا در
بر گرفته بود... خیالم می آمد که خانه آدم شده
خشمگین و عصبی پدرم را می بینید... به فکرم
می آمد که از اسمان خشم می بارد از دیوار ها
خشم می بارد ناگهان دیدم... مردی حمله کرد
کیسه جیب پدرم را که پر از پول خورد بود کند
پول ها ریخت مردان مثل گرم گوشت خوار برای
جمع کردن پول میان خود می لو لیدند و عجله
داشتند پول هارا زیاد تر جمع کنند...

پول ها خلاص شد پدرم ایستاده بود خنده
میکرد... و وحشیانه میخندید بلند بلند مثل
این که خنده های آخر این مسافر باشد از
جمع کردن پول خلاص شدند جلو پدرم را
گرفتند... همه گفتند... (در شب ندیدی که
اود دیگر را چگونه حلال کردیم... امشب نوبت
توست تو باید حلال شوی...)

پدرم مثل این که از کب ها بشان ترسیده
باشد بالبخند که نسو زنده شده با شد
گفت...
(برو پیاد... برو... گریه می ترسانی...)

کشتن آسان نیست...
گنج شده بودم هیچ نمی فهمیدم که چه کب
است ارتباطات این کب ها چیست... کب های
مادرم بگو شدم می آمد که میگفت... (او را
نکشید... او را نکشید...)

ناگهان در روشنائی شعاع چراغ د پدرم
گاردی بالا رفت خاست تابه پشت پدرم فرود
بیاید که پدرم با مهارت خاصی او را دفع کرد...
به حویلی گریخت... دوجیب بغل اش را محکم
گرفته بود... خریده پول بدستش بود به پشتش
دویدن... پدرم از زینه ها بالا رفت به پشت
بام... در را از عقبش بست... دیگران از روی
حویلی گارد رابه طرف او شور میدادند...

پدرم کنار بام آمد خود را راست گرفت
گلکش را به طرف آن هادراز کرد مثل کسی که
قصوری بخواند گفت...
پدر تانرا میکشم... پدر تانرا میکشم...
مره گادی وان یکجشمه میگویند...
خود را قیل کرد به سر دیوار انداخت...
دیوار خود را به کوه چه انداخت... سگ دارها
گردند پدرم را میدیدم که میدوید... میلوید...
به شدت میدوید... سگ از پشتش عوسو
میکرد مردان از عقبش میدویدند... (پول هارا
برد... پول هارا برد)... مردم از خانه های شان
بر آمد... بود... خسو ا پ آ لو د
خواب آلود به نظر میرسیدند...

یکی از این مردان دست مرا گرفته بود
به عقبش کش میکرد و می دواند... پدرم را دیدم
که به پشت بام یکی از خانه ها خیز زد... نفسک نفسک
میزد... سگ به پایین دهنش را بطرف پدرم باز
کرده عوسو میکرد دیگران هم نفسک میزدند...
زبان سرخ سگ بیرون برآمد... بود مرد ها به
بامی خاستند بالا شونده... پدرم دوباره خود را
بکوجه انداخت پایش به سنگ خورد بروبه
زمین افتاد

دیدم که سگ باندان های تیز تیزش پایش را
محکم گرفت... قطره های خون این طرف و آن طرف
معلوم میشد لبان سگ پر خون شده بود... خون
از بند پای پدرم فوران میکرد...
یکمرتبه دیدم مرد ها دور پدرم را گرفتند
همه به درین شان افتاد...
دیدم که گارد بالا می رود و پایین می رود
به پشت پدرم فرو می رود... همه دوباره
سکوت را شکست... او مرد... او مرد...
پول هارا گرفتند... سگ بوی کشید... همه جا
بوی خون میداد... فکر میکردم که همه جارا خون
گرفته... مادرم را میدیدم... که میگوید...
(او را نکشید... او را نکشید...)

همه رفتند... پدرم خون آلود بروی زمین
افتاده بود... لباس اش خون پر و خون آلود معلوم
میشد سگ را هم همراه شان بردند... مرا هم
همراهشان بردند... دیگر هیچ چیز بیسادم
نمی آمد... مراکش میکردند... سایه هارا
میدیدم... آدم ها را میدیدم... قمار بازان
را میدیدم که لبخند ها به لبان شان مرده گردید
نشسته اند و قمار می زنند... گارد را میدیدم که
بالا می رود و به پشت پدرم فرود می آید... یک
وقت دیدم که خودم میان گروهی قمار بازان
نشسته ام لبخندم بروی لبانم خشک شده است...

پایان



از مجله کار یکادریل مترجم ژرف بین

ازدواج ایدال

قبل از همه باید به این تو افق برسیم که چنین حارثه ای بو قوع نمی پیوندد . البته بدنیت اگر زوج ها باهم لا اقل مثل سنگت ویشک زندگی نمی نمایند و مانند سنگ حیات بسر میبرند یعنی با سبری شدن زمان به گزیدن همدیگر آغاز می نمایند و همینکه مدتی گذشت همدیگر شانرا میایستند و نوازش می کنند . بدنیاری از ازدواجها به اساس صفات نیک وحمیده پایه گذاری نشده است بلکه اساس آنها را نقایص عمد و قابل ملاحظه تشکیل داده است . سعادتمند ترین از یو جهانی که در عمرم بر خورده ام و میتوان گفت که یک ازدواج ایدال بوده عبارت از عروسی بزرگترین خسیس های جهان بود که عقد شد و به آن برخورد کردم . در رستوران ، جایکه آنها باکس و گیر همدیگر را نراضی ساختند قدم بدان بگذارند ، توانستند به همد پگر ثابت کنند که یک بر دیگر بی اندازه علاقه منداند و برای ایثار و فدا کاری هر گونه عملی حاضر و آماده میباشند فدا کاری و علاقه مندی آنها را فقط ممکن بود در داخل رستوران

درك کرد و احساس نمود . شوهر در حالیکه میخواست وقت وعلاقه خود را به خانمش پروزدهد گفت: عزیزم ، تو که گر سنه ات نیست ، درست نمی گویم ؟ خانمش جواب داد: البته گنه - درین وقت کدام شخص گرسنه خواهد بود ! گرچه مراتب نزاکت و ادب بجای شده بود ولی باوجود این هم در رستوران باید چیزی فرمایند کرد.



ازین لحاظ بود که شوهر يك پيك مشروب ويك بوتل پرورد) ويك پار چه نان خشك كه روى آن قدری مسكه چرب شده باشد) فرما يش داد. خودش نیم بوتل پرورد را بانیم پيك مشروب نوش جان کرد و بقیه اش را به طرف خانم تینه کرد و او را دعوت به نوشیدن نمود . خانم ایدالش این قربانی فوق طاقت بشر را ارزایی کرده از آنچه به او تعارف شده بود نصفش را خورد و باقی مانده را به شوهرش تعارف کرد : خواهش میکنم عزیز دام . این چند قطره را بخاطر صحت و سلامتی من سر بکش ! - من گهسه را بتو واگذارشدم ! - من میدانم که بخاطر من به هر گونه ایثار آماده ای ولی مشروب مرا از حال بدر میکند . بنوش که از نوشیدن آن بمن يك عالم سرور و شاد مانی دست خواهد داد ! در آنصورت برای تو يك گیلان آب گاز دار فرمایش میکنم عزیز قلم ! خانمش هم تا اندازه ای از جوانمردی بهره منداست و بازست قاطع تقاضای شوهر بجان برایش را رد میکند : - ما باید اقتصاد را از نظر دور نسازیم از قضا ، روزی شوهرش در محل بیر و بازی مقدار ناچیزی از پول های جیبش را گم کرد که پس ازین حارثه حاضر بود به حیانتش وداع گوید و از همه چیز رو بگرداند و خودش به سراغ خود

کشی برود . خانمش با درك اوضاع چندان مخا لفتی نشان نداد و لسی فوراً به فکر آن افتید تا سنجش نماید که به کدام نحوی مرا سم تکفین و تدفین او ارزا نتر تمام میشود تا شوهرش را موافق به آن در بجا آوردن آرمانها يش کمک برهنما ئی نماید . ازین رو از شوهرش پرسید : - برو کدام طرزی توجه حیات خاتمه خواهی داد ؟ شوهرش با آواز تراژدی جواب داد : خودم را غرغره می کنم . خانمش با آرامش خاطر گفتارش را رد می کند : برای اینکار تقاضای جیب مسا کفایت نمی کند . چطور کفایت نمی کند ؟ میدانی که فعلا ریسمان مقبول که از دو فیته بافته شده باشد و به سهو لت نکسلد چند قیمت دارد ؟ و ثانیاً این ریسمان را از کجا بدست خواهی آورد ؟ و ثالثاً پول خریدش را از کجا می کنی ؟ پس در آنحال شب شیر دهنن گاز را رها میکنم تا مسموم شوم و بی چون و چرا به استغفار السافلین . پلی بسیار اعلى . و باید بعداً قیمت گاز را من باید بپردازم . نه نه جانم ازین فکر ها بگذر ! شوهر بیچاره وساده از عز مش منصرف شد و گفت : خود را در آب غرق میکنم . صیغ لباسهات . اگر آنرا بفروشم قیمت هنگفتی بدست خواهم آورد . و اگر آنرا در کنار ساحل جا بگذاری مرده آنرا دزدی خواهند کرد و چند صد رو لوت (پول پولیندی) هدیه خواهند رفت غیر از آن کریمه موتوری که تا لب ساحل با آن میروی هم باید در نظر گرفته شود . گمش کو بیا در همین خود کشی صرف نظر کن و فعلا همین نیم گیلان مشروب را سر بکش . شوهر آه سردی از شنش ها بسرون کرد و گفت : نیم گیلان را و تو نیم د یگرش را بخود ! غیر ممکن است که من بنوشم بگذار نیم دیگرش برای مد عوئین باشد .

مرد دوزنه

پسر همینکه بخانه رسید، در پی آن شد تا پدرش را پیدا کرده ولغتی را که آن روز در مکتب شنیده و معنی آنرا نمیدانست، از پدر پرسید بعد از کنجکاوی، و جستجوی زیاد، پدرش را در آشپزخانه یافت که در حال ظرف شوی بود از پدر پرسید:

پدر جان مرد دوزنه به چه کسی گفته میشود؟

پدر آهی کشیده گفت: به کسی که مثل من همیشه در آشپزخانه ظرف شوی میکند.

اعتراف در شب عروسی

تازه عروس با خجالت و حیا رو به شوهرش کرده گفت:

عزیزم حالا که زن وشوهر شد، ایمن، پس باید هیچ چیز را از هم پنهان نکنیم، من باید برای تو بگویم که موهای من عاریه است!

داماد جوان با خونسردی جواب داد:

ناراحت نباش عزیزم! نگشترالعاس را که برایت داده ام بدلی است.

علت ما تم

مرد اسکا تلندی غمگین و پریشان در مقابل پیاله چای نشسته فکرمی کرد شخصی از او پرسید:

چرا غمگینی و متاثر هستی.

اسکا تلندی جواب داد:

برای آنکه در تمام عمرم یک جای خوش طعم ننوشیده ام،

چطور ممکن است که یک عمر جای خوب و خوش طعم ننوشیده باشم.

خیلی ساده است زیرا در خانه خود فقط یک توتنه قند در پیاله ام می اندازم در نتیجه جای من تلخ است و اگر بدعوت ها میروم و چند توتنه قند در پیاله ام میریزم، در نتیجه جای من زیاده از اندازه شیرین می شود.

کلاه بزرگ

یکی از دیوانه ها در شفاخانه به مسواکی نخ بسته و آنرا روی زمین می کشید.

آمر شفاخانه وارد اتاق شده و برای اینکه بادیوانه شوخی کرده باشد گفت:

خوب حال سنگ شما چطور است؟

دیوانه خنده ای کرد و گفت:

این سنگ نیست!

پس چیست؟

دیوانه باخونسردی جواب داد:

این یک مسواک است.

وقتی رئیس از دیوانه دور شد، مرد دیوانه رو بمسواک کرد و گفت:

سنگ عزیز... دیدی چه کلاه بزرگی بر سر آمر گذاشتم....

وگفتم که تو مسواک هستی و او هم قبول کرد.



بدون شرح

کمک

زنک تیلیفون اداره پلیس یکی از شهرهای آلمان بصدا درآمد و پیر دختری از آن طرف زاری کنان گفت:

خواهش می کنم یکمکم برسید زیرا دونفر بیگانه بخانه من آمده اند، یکی پیر است و دیگری جوان هر چه زودتر آدم بفرستید و مرد پیر را از خانه من بیرون کنید.

آیا جن دیده ای؟

از مردی که زن کریمه المنظری داشت پرسیدند: که آیا جن و پری دیده ای یا نه، جواب داد: تا چند وقت پیش ندیده بودم اما یکروز که زنم راهمراه زن خوشگل همسایه یکجا دیدم هم جن دیدم و هم پری.

تخم ما کیان سیاه

مردی نزد خانمی تخم فرو شس رفت و گفت: من ده دانه تخمی میخواهم که از ماکیان سیاه باشد. زن تخم فروش متعجب شده لحظه بعد گفت: این تگری و این تخمها، اگر خودت می شناسی انتخاب کن. آنمرد که زرنک بود از میان همه تخمها، کلان کلان آنرا چید و گفت: بولت را بگیر تخمهای ماکیان سیاه را یافتم، خدا حافظ.

غذاهای متنوع

شخصی وارد رستورانی در یک شهر توریستی شد و به پیشخدمت که مثل برق بالای سرش سبز شده بود رو کرد و گفت:

امید وارم غذا های شما متنوع باشد:

پیشخدمت تعظیمی کرد و جواب داد:

البته قربان.. براسنی غذاهای مامتنوع است، زیرا مدتها مطالعه کردیم تا موفق شدیم برای هر غذایی چند اسمی پیدا کنیم.



بدون شرح

قربانی پول

برایش مکتوب بنویسم ؟
 نه نباید وی اکنون که او نامزدتوست
 چرانو یسی.
 ازاینکه چند نفر دهانی داخل اطاق شدند
 ماریا مسرور واز امر مکتب پرسید .
 کجا میتوا نم پولم رابه امانت با ریج
 بگذارم ؟ آیا درکدام بانک بگذار مشویاجای
 دیگر؟
 امر مکتب با خنده پرسید :
 - پولی کی را؟
 - پول خودم را گمان میکنم شما تا کنون
 نداشتید اید که عمه بیوه من چندی قبل
 فوت نموده .

عمه من از زمانی که خیلی کوچ بود
 درفلند درسبر دونابرتک زندگی می نمود .
 شما گمان نه می کنید که او یکمقدار پول
 برایم به اوت گذاشته ؟ وقتی که خانه عمه
 ام در آنجا بفروش برسد یکمقدار پول دیگر
 هم نصیب من میشود . پس لطفاً یکجای -
 رانشان بدید تا من پولهایم را که درین
 نزدیکی ها می رسد واورا قانونی اشرا
 اضا نموده ام بگذارم .

یک دهاتی که با تعجب باوی گوش فرا
 داده بود گفت:

به او گوش دهید قصه راکه او برای ما می
 گوید گوش کنید کسی شنیده که تسویک
 عمه معتبر در فلند داشتی ؟

من پروا ندارم که شما راجع به او
 چیزی شنیده اید یاخیر من یغوبی میدا نم
 که مادر بیچاره ام یک خواهر ناسکه داشت
 که باهل فامیلش این چارا بقصد فلند که
 خیلی کوچک بود ترک گفته بود ودر فلند او با
 صاحب یک کشتی عروسی نموده بود نام
 تمام خانم توتو کی متاسفانه من نمی توانم
 نام خارجی را یغوبی تلفظ کنم .

امر گفت :

شیر دو نا برکت در فلند نیست .
 ماریا پیشانی اش را به انگشتانش
 خاریده وگفت:

- سوا برکت بلی نام آنجا سوا برکت
 است سوا برکت یک قلعه استکی است و عمه
 نان نمی تواند .

- پس نام اصلی آنجا را فرا موش کرده
 ام .

امر مکتب اظهار عقیده نمود که :
 شاید مقصد تان شهبویو برکت
 است ؟

- بلی یقیناً ویو برکت: بلی همان نامیست
 که من گفتم نگفتم نی ؟ پس من اشتباه نموده
 ام .

ویو برکت بلی یقیناً من نام های سخت
 را یغوبی بیاد نمی داشته باشم به اجازه تان
 من حالا باید بروم شاید مردسالخورده اکنون
 درخانه به تکلیف باشد .

یکمرد دهاتی دیگر از او پرسید :

- چقدر پول برایت میرسد ؟
 - یکمقدار کافی در غیر آن نمی خواستم
 راجعه به آن باشما صحبت کنم . آیا میخواهی من
 حساب یک کو پیک آنرا بتو بد هم ماریا
 چرخ زده واز آنجا خارج شد . در خانه
 اندرسن در نزدیک دروازه مطبخ باو مواجه
 شد .

- طفلک امروز چرا با من خیلی خشن رفتار
 نمودی ؟

- آیا براستی من همانطور یکه گفتید با
 شما رفتار کردم ؟

- آیا بیاد نداری ؟

- نه براستی بیاد ندارم .

- پس بی این جا دو باره آشتی
 کنیم .

ماریا در حالیکه تبسم بلب داشت بطرف
 کاپیتان جهت آشتی نمود رفت .

آخرین سفارش هارسی

آنهمه احجار کریمه را با خود
 میداشتم فرود آمدن از زینه ها صد
 هاتیمپ مختلف از او با شان وچاقو -
 کشان تا آدمهای عادی میتوا نستند
 ناظر من و جریان او ضاع با شدند .
 هیچ چیز مرا مجبور نخواهد ساخت
 که با آن غنیمت گرانبها در آن
 کوچه قدم بزنم .

مطابق وعده و قرار یکه گذاشته
 بودیم ، روز جمعه اندکی پیش از
 نیمه شب در محل مو عود بهم دیدیم
 نمود کردن عمارت مورد نظر کار ساده
 بود . چندین پته خاک آلود زینه به
 منزل سوم می رفت . هارسی محض
 دودقیقه به کار داشت تا سیستم
 زنگ خطر را از کار پیندا زد . من به
 راستی تحت تاثیر رفته بودم .

هارسی در واژه در آمد دفتر را
 باز کرد و هر دو بداخل آن رفتیم و
 هارسی خطاب بمن گفت: برادر حال
 موقع کار تو است .

من مستقیماً به سراغ سیف رفتم
 و دروازه اتاقی را که سیف در آنجا
 قرار داشت باز کردم . اتاق را اصلاً
 مانند یک محل مخصوص برای
 گذاشتن صندوقهای اما نت و سیفها
 ساخته بودند . برای جابجا کردن
 سیف جای کافی وجود داشت .
 غیر از گذاشتن سیف و صندوقهای
 امانت دیگر بدرد نمی خورد . من
 مطمئن نبودم که اتاق دارای
 ایزویشن بوده صدا پروف باشد .
 در لحظه ایکه من به معاینه سیف
 می پرداختم هارسی با حالت

ناتمام

بقیه صفحه ۵۲

مردی بانقاب بقه

تازمان رهایی بالدر گروگان نگاه
 کنیم . البته کنیم . البته در صورتیکه
 بقه بوجود بالدر آنقدر ارزش قابل
 باشد .

در حوالی ساعت پنج دیک او از
 هاگن را شنید . صدای هاگن برای
 مدتی از میان سائر صداها شنیده
 نمی شد . هاگن به سائر افراد خطاب
 کرد: بقه نمی خواهد او زنده بماند
 و هدایت داد دیک را به قتل
 برسانیم .

ناتمام

عصبانیت به طرفم می دید . من به او
 تذکر دادم که او با نگاه هایش مرا
 نارام میسازد . او میخواست بداند که
 چه اندازه برای باز کردن سیف
 ضرورت داشتم . شاید نیم ساعت
 ویا یک برسه یک ساعت و قست
 ازخیره دیدن او را سستی نا راحت
 شده گفتم: میخواهی در همان دهن
 در واژه بیای نیستی و مرا با دهان باز
 تماشا کنی؟

اوشانه هایش را تکان داده ، مرا
 تنها گذاشت و به یک اتاق دگرفت
 من یک دستمال کهنه پیدا کرده جلو
 کلکین کوچک اتاق آ و یختم . چراغ
 را روشن نموده به هارسی اخطار
 کردم که تا زمانی در واژه اتاق را باز
 نکرده ام از داخل شدن به اتاق
 سیف خود داری کند . او پایسن
 تجویز موافقت کرد . پس از آن برای
 مدت تقریباً پانزده دقیقه به تفتیش
 دقیق اتاق و امتحان کردن سیف
 پرداختم .

درست پیش از اینکه نیسترو را
 پرمیکردم ، هارسی به در واژه زده
 پرسید: چیک ، چقدر طول کشید
 تا تو سیف را باز کنی؟

چراغ را خاموش ساخته در واژه
 را باز کردم و به او گفتم: از سیف
 دورتر بیایست .
 او در چو کات در واژه تکیه داده
 به دقت مرا می دید . من نیسترو را
 بر کرده و فلیته احتراق را بدقت
 و احتیاط کامل اجست نمودم .

من عمداً آهسته عمل میکردم و وقت
 را بیبوده تلف مینمودم تا هارسی
 مانند گاو وحشی عصبی و خشمگین
 بشود .

ما از اتاق بیرون رفتیم و متعاقب
 ماصدای انفجار بلند گردید . یک غرش
 خفه شده و یک مقدار صدا های
 شکستن از اتاق سیف بگوش ما
 رسید .

اما سیف خالی بود .
 من بالای هارسی داد زدم: و تو
 از محتویات سیف کاملاً مطمئن
 بودی! مدتی را بیحرکت ایستاده ماند
 گویی صاعقه به فر قش زده و یا
 جریان برق در وجودش دویده بود .
 (ناتمام)

شاعر کلاسیک پشتو

داری نماید (۲) ملك اکوړه سازو .

خوشحال خان خټک ضمن ادامه دادن ستن آباد اجداد خویشی ، يك سلسله ریفورمهایی را نیز در نظام خانی خټکها عملی ساخت ، از جمله سرحدات قبایل خود را استحکام بخشید و عنعنه تقسیم اراضی (ویش) را از اعتبار انداخت .

شهرت روز افزون خوشحال خان خټک مایه تشویش امپرا طور مغل - او رنگ زیب گردید . هر چند خوشحال خان خټک چند بار علیه قبائل از پشتو نپاوروشانیان که بر ضد مغلها میر زمیند ، بطرف فداری آنها جنگیده بود ، ولی بآنها او رنگ زیب او را بفعالیت های ضد در بار دهلی متهم ساخت و در سال ۱۶۶۴ توسط حاکم مغل در پشاور او را دستگیر نموده ، بزنجیر کشید و پدهلی انتقالش داد و بزندان قلعه گوالیار ، به بند افگند .

خوشحال خان پس از سپری کردن بیش از دو سال در زندان ، از حبسی رها شد . اما معنی این آزادی برای خوشحال خان چنین بود که باید در هندوستان ، دور از سرزمین مادری ، در تحت نظارت پسر میبرد . سر انجام در سال ۱۶۶۸ ، پس از نزدیک به پنجسال حبس و تعقیب ، خوشحال خان بسر زمین مادری خود برگشت . درین آوان ، مبارزه پشتو نها علیه حکومت مغل باوج خود رسیده بود ، و انگیزه آن نیز همانا شدت یافتن سیاست مبنی برتهاجم ادرنگ زیب بشمار میرفت . شورش نیرو مندی را که درمدتی اندک ، باشتراک عده زیاد قبایل پشتون آغاز یافته بود ، خوشحال خان نیز رهبری کرد ، زیرا او هنگامیکه در زندان گوالیار بسر میبرد ، مناسبات خود را با حکومت مغلها از ریشه تغییر داده بود . او دیگر بدشمن سر سخت او رنگ زیب مبدل گردیده بود و توانست تا پایان زندگی ، چون سر کرده ای شایسته و شاعر با استعداد ، پیکار قبایل پشتون را علیه حاکمیت مغلها ، باخامه و شمشیر خود رهبری کند .

او در عرض راه با دسته های سران جنگی مغل پیوسته ، در رشبهای آنان بر کنگرو ، بلخ و خشان اشتراک ورزید و با لیت های که طی جنگهای این ناحی انجام داد ، شهرت زیادی ست آورد .

خوشحال خان خټک پس از گشت در اواسط قرن ۱۷ بسر خویش ، پیکاری را که در زمان مادش علیه قبایل یوسفزی آغاز ریده بود ، ادامه داد . او قبلا از اجهان - امپرا طور مغل اجازه ست آورد تا يك تعداد دهکندههایی که قبایل یو سفزی در آنها بستند ، به جاگیر خود ضمیمه (گل پاچا الفت ، «ملی قهر مان خوشحال خان خټک ، کابل ، ۱۹۶۵

وفلم بدینگر ..

مدتی فکر کرد و سپس با خوشحالی گفت:

- ها ، فهمیدم ... بازیگر مورد میتواند با بهترین دو سنتش بجنگد . میشود آندو را پسانتر آشتی داد . شاید هم بهتر باشد که دو ست بازیگر مرد درین زدو خورد کشته شود . ها ، باید کشته شود ... من اصلا نمیدانستم با این دوست او در پایان فلم چه کار کنم . زنی هم وجود ندارد که او باهش از دواج کند ... درست شد . باید کشته شود

بعد ، سکر ترش را صدا زد و گفت:

- به نویسنده خبر بد مید که تغییر جزئی دیگری در فلمنامه با ید وارد شود .

• • •

آنروز ، کمی بعد تر ، خبر نگاری با نیرود کمار گفت و شنو دی په عمل آورد . تولید گر به خبر نگار گفت:

- ها ، من همواره ذهن با زی دارم و تمام پیشنهادهارا با دقت می شنوم . من به این عقیده نیستم که تنها داستان و یا آدمها اهمیت دارند من به درجه اول به کلیت فلم فکر میکنم و به هیچ صورت طر فداو طرح های انعطاف نا پذیر نیستم . به عبارت دیگر ، همیشه به تغییر ، انکشاف و بهتر سازی راه را با ز میگذارم .

(پایان)



مسئول مدیر :

نجیب الله رحیق

معاون روستا باختری

دفتر تیلفون : ۲۶۸۴۹

گور تیلفون ۳۲۷۹۸

مہتمم علی محمد عثمان زاده

پته : انصاری واپ

داشتراک بیه

په باندنیو هیوادو کبسی ۱۵۲۴

دیوی گنئی بیه ۱۳ افغانی

په کابل کبسی ۱۰۰۰ افغانی

تیلفون : مدیریت توزیع وشکایات

۲۶۸۵۴

قبایل یو سفزی در سال های شصت قرن ۱۷ علیه مغلها بجنگ پرداختند ، سر کرد گان یو سفزی بهاگو و آخند چالاک ، پنجهزار سپاه گرد آورده بر مناطقی از مغلها که در سواحل چپ دریای هند قرار داشت ، هجوم بردند .

در اوائل سال ۱۶۶۷ دسته سپاهی تحت سر کردگی آخندچالاک در قسمت علیای دریای اټک ، دریای هند را قطع کنان میگردد و به وادی پکخالی که به کشمیر منتهی میگردد ، داخل میشود و دسته های دیگر یو سفزی ها بر مناطق پشاور و اټک هجوم میبرند ، اما در پر ا بسر سپاه جنگی بزرگی که از طرف حکومت مغل اعزام میگردد تاب آورده نتوانسته ، عزیمت اختیا و میکنند . سپاه مغل دهکنده های مندن (مندپ - م) را که در بخشی از وادی پشاور حیات بسر میبردند ، اشغال نموده ، خانه ها و مزارع آنان را طعمه حریق میسازند . این تعرض مغلها ، قبایل دیگر پشتون رانیز خشمگین میسازد و قبایل سوات و تیراه پسوی مندنهایی آواره دست معاونت دراز میکند .

سپاه است متعرضا نه او رنگ زیب بر مناطق قبایل پشتون و از جمله پشتو نهایی که در وادی پشاور میزیستند ، در سال ۱۶۷۲ موجب شورش بزرگی گردید . امین خان - حاکم مغل در کابل ، برای اینکه این شورش را درهم

شکنند ، در سال ۱۶۷۲ از پشاور به یورش آغاز میکند ، اما پشتو نها فیصله میکنند تا او را اجازه عبور از خیبر ندهند . راه خیبر توسط قبایل - صافی ، مومند ، افریدی و شنوار مسدود میگردد . امین خان در ناحیه علی مسجد پاپشتونها وارد جنگ میشود ، اما این جنگ برای او پیروزی بار نمی آورد و مجبور میشود بعد از دادن تلفات بیشمار ، به پشاور بر گردد .

در تنظیم و اداره این جنگهای پیروز مندانه پشتو نها ، ایمل خان و دریا خان - سر کرد گان قبیله افریدی ، نقش مهمی داشته اند .

پس از تامین پیروزی بر امین خان ، خټکها نیز بر هبری خوشحال خان ، با قبایل افریدی

شاعر کلاسیک پشتو

می پیوندند و در مدتی اندک، تمام میگردند .
 قبایلی که از حدود پشاور تا قندهار
 حیات بسر میبردند همبستگی خود
 را به این شورش اعلان میکنند و
 این وضع ، امپراطور مغل - اورنگ
 زیب را در تشویش می افکند .
 او رنگ زیب بخاطر سر کوب
 جدی این شورش ، سپاه بزرگی
 اعزام میدارد ، اما سپاهیان اعزازی
 مغل ، یکی بعد دیگر شکست
 میخورند و در ماه فبروری سال
 ۱۶۷۴ ، شجاعت خان - سرکرده
 سپاه مغل ، در قسمت شمال محلی
 بنام شب قدر به شکست فاحشی
 مواجه میگردد .
 در آغاز سال ۱۶۷۴ پشتو نها
 در تحت رهبری خوشحال خان
 و ایمل خان ، قلعه نو شهر را اشغال
 مینمایند .
 شورش پشتو نها چنان وهشت
 و هراسی در قلب مغلها تولید میکند
 که این بار او رنگ زیب تصمیم
 میگیرد تا خود شخصا به جنگ
 اشتراک نماید ، اما قشون کثیر العدد
 مغل با وجود اشتراک شخصی پادشاه،
 متحمل ضربات شدیدی از پشتونها

دگیدی تب خدی

نیوی دپاره واکتران به لازم مواردو
 کنبی ددغو دوا گانو سره یو خای
 داسید دضد موادو تجویز ولو ته
 هخه کوی ، باید پوه شو چه دسگر
 تو په استعمال کنبی دافراط کول
 ددغی ناروغی دزېښت او پیر ته پیدا
 کیدو سبب کپری اوله همدغه امله
 په دغی ناروغی اخته شوو کسانو
 ته لارښوو دنه کپری چه دسگر تو
 استعمال خوشی کپری یا لږ کارور
 څخه واخلی . الکلی مشرو بات دگیدی
 دمخاطی پر سوب اود اسید دترشح
 دزیاتوالی سبب گززی او استعمال
 یی دیر خطرناک دی . قهوه هم هغه
 ماده ده چه دگیدی مخاط تحریکوی
 اود گیدی دپ دپاره زیانمنه ده .
 ددغی ناروغی دپورته پیدا کیدو
 څخه دمخنیوی دپاردمناسب غذایی
 رژیم غوره کول ضروری ده اوناروغ
 باید له جسمی ستړیا او بی خوبی
 څخه دده وکړی اوله نارامو و نکو
 عواملو څخه چه دویری او روحی
 بحران سبب کپری خان لیری وساتی .
 په ترڅ کی دگیدی دتب سوری کیدل اود
 وینو توئیدل لیدل کپری ، له تو لو
 نه مهمه دوا ، اسپرین ده .
 څکه دا هغه دوا ده چه تهیه کول
 یی آسانه ده او څلک په خپل سر
 استفاده ورڅخه کوی . دغه خطر زیاد
 تره هغو کسانو ته متوجه ده چه
 ناروغی نښی پکښی سپکی وی اود
 هغی له وجود څخه جز نه دی اوله
 همدغه امله بی له کومی ویری څخه
 له اسپرین نه استفاده کوی .
 نوری دوا گانی چه ددغی ناروغی
 دزیاتیدو سبب کپری ، له (زر پین)
 دوینو د فشار دزیاتوالی له دوا (فینل
 بوتازون) (کاشی سین) سالیسیل
 ایندو متاسین ، او کور تیزون څخه
 عبارت دی .
 دغه دوا گانی په تیره بیا اسپرین
 مخاطی بند ماتوی او گیده داسید په
 وړاندی پریردی دغه دوا گانی هم
 نوی تب پیدا کوی او هم پخوانی
 ټپو نه فعال کولای شی .
 ددغو دوا گانو له خطر څخه دمخ

آخرین سفارش

بدون آنکه حرفی بزنند، سرش را
 تکان میداد. اونمی توا نست به
 همین سادگی قبول کند. سپس رنگ
 صورتش تغییر کرده قسم یاد کرد
 که او اشتباه نکرده است و نمیتواند
 اشتباهی را مرتکب شده باشد .
 میدانستم که برای فریب دادن من
 این حرفها را نمی زد. این حالت
 برای او بسیار تکان دهنده بود و
 شوک و حشتنا کسی بر او وارد
 ساخت. من هرگز شخصی را
 مانند هارسی ندیده بودم که متوجه
 شدن به یک اشتباهش تا این سرحد
 راحت شد باشد .

منهم یک مقدار زیاد دچار
 سر شکستگی شده بودم. ماهر دو
 نفرین و لعنت فرستاده چوکی هارا
 بالگد به گوشه و کنار پسر تا ب
 کردیم. هارسی مو تر را در گوچه
 متوقف ساخته بود. او سوارموترش
 شد و این فکر که یک فاصله مرا
 باخود ببرد به ذهنش خطور نکرد.
 من می بانیست یک میل راه را می
 دویم تا به کدام تکسی می رسیدم.
 راننده تکسی مرا تا به میدان
 هوایی رساند.

سوار یک طیاره جت شده از شهر
 به طرف جنوب پرواز کردم. برای من
 بی تفاوت بود که طیاره مرا با بکس
 دستی دیپلو ماتیم در کجا پسیا ده
 میکرد. من قبلا برض تان رسانیدم
 که به امور اداری و خصوصیات
 ماموران ادارات بلدیت داشتم و به
 عادات شان آشنا بودم. من پیش
 خود مطمئن بودم که مامور مؤظف
 سیف خصوصیات و رمز سیف را روی
 یک کاغذ نوشته هر بار یک اقدام
 به باز کردن آن می کند، و قتش

ترس بیموردو

امکان دارد خوانندگان ما بعضی
 از اشخاص را بشناسند که ازدست
 دادن بادیگران جدا خود داری
 می ورزند این قبیل اشخاص غالبا
 به ترس جراثیم گرفتار اند و اگر
 کدام ضرری این نوع ترس برایشان
 نرساند شاید موردطمن و استمزای
 دیگران قرار گیرند .
 تشخیص علت انهماک و ترس
 خیلی دشوار است . نظریه اغلب
 علمای روان شناسی این است که

شب های شادی و سرور

شادی هزاران پیر و جوان
پرساخته است .

آبده میوند، با چراغ های سرخ،
غازی ستو دیوم با نور افکن های
پرنور، سرا سر چمن با هزاران
حمایل برق، تماشا می است، اگر
از دور، از بلندی کوهی، به شهر کابل
درین شب ها نگاه کنید، شهر را چون
آسمانی می یا ببید که صد ها هزار
ستاره، در دامن آن می درخشند.

نمایشات سپور تی:

آنچه برای مردم، برای آنا نیکه
شب ها به منطقه جشن هجوم آورده
بودند و همه یکسان، قلب های پیر مردان
و پیر زنان، از دختران و پسران، از
کودکان، و از همه، از شادی لبریز بود
دلچسپ می نمود، نمایشات سپور تی
از طرف شب بود.

دندان نه های غازی سندان بو
هزاران نفر جای می گرفتند و باهور
و هلهله کف می زدند و جوانان راه
در میدان تشویق می کردند و این
غوغا، در شب شنیدنی و هیجان
انگیز بود.

از دحام پیش از حد:

برای تماشای جشن فرخنده جمهوری
امسال مردم بسیاری گرد آمده بودند

از اطراف کشور، از دهات و از شهرها
دسته دسته برای تماشای جشن
به کابل آمده بودند و در منطقه جشن
درین شب ها از دحام عجیبی بود.

هیچ جایی را خالی نمی یافتیم،
لحظه ای از ازدحام کاسته نمی شد،
سرك ها، جاده ها و کمپ ها پر از
جمعیت بود. دختران همه، در سایه
روشن ملون چراغ های برق زیبا جلوه
می کردند، جوانان خور سندان بودند
و پیر مردان، ازین همه شادی و سرور
بسیار متحیر...

در کمپ ها:

در بسیاری کمپ های منطقه جشن
نوی مو سیقی به گوش می رسید،
تک تک هنر مندان محبوب کشور،
در بعضی کمپ ها کنسرت داشتند
و مردم هم، برای شنیدن آن هجوم
آورده بودند.

در بعضی ازین کمپ ها، گاهی
آنقدر علاقمند جمع می گردید که
جای ایستادن هم به مشکل پیدا می
شد.

ولی جالبتر از همه اما تو ران و

مردیکه بعد از

در ماه اکتوبر ۱۹۷۱ وی بغا نمش گفت برای
یک سیاحت تفریح به استورانت گلوب گریکت
هیرود. از آن تاریخ به بعد وی زنده دیده
نشده است .

مطبوعات برتانیه وقت مفقودی وی این
افواه را نشر نموده که «سر پریگین» اصلا
از شبه جاسوسی استعمال نکرده بود و حیاتش
را حین یک ماموریت خطرناک دیگر از دست
داد .

در حلقه های جنایی لندن آوازه بوده که
«سر پریگین» بقتل رسیده و جسمش را به
زنجیر پیچانیده و در کدام گودال انداخته
اند . خانم «سر پریگین» معتقد بود که

شوهرش را دشمنان قدیم او که بفرمانت نام بودند
کشته اند. با وجود تفحصات وسیعی که توسط
سکاتلند یارد و پولیس بین المللی صورت
گرفت کوچکترین شواهدی در مورد مفقودیش
یافت نشد .

هفته گذشته «ایووه» پسر بیست ساله
سر پریگین تعویله خانه ای را که در منزل دوم

رفقای نا اهل

سوال کردی که جوابت را بدهم .
من که از سوال کردن خود پشیمان
شده و جواب سوالهای خود را یافته

بودم گفتم هیچ کجا میری ؟ گفت:
به دگه هر جای رفتم میرم برو دگه
الله یارت . گفتم تا خانه کمکت کنم.

گفت نی برو که رفیقهایم او نجه
منتظرم هستند مه از خاطر تو آمدم
من در حالیکه آدرس مکمل او را گرفتم

چمن حتی جای پای هم به نظر
نمی رسید.

آتش بازی های جشن امسال جالب
بود، جا لبتر از گذشته چون مردم
خوشحال بودند و این خوشحالی
هر چیز را، در نظر شان جا لبتر
جلوه می داد.

بازار مود های جالب :

منطقه جشن را، اگر در شب های
جشن، بازار مود های جالب و عجیب
و غریب بخوانیم، غلط نگفته ایم.

به هر که می نگرستی، دختران
و پسران جوان را می دیدی، که با
لباس های رنگا رنگ و با مود های
تازه، دیده می شدند.



قرار داشت و برای مدت مدیدی قفل بود برای
پیدا کردن يك الماری کپنه باز کرد . در آنجا،
در روی بستر کپنه جسد پدرش را دید که
با همان دریشی نسواری که در وقت مفقودی
به تن داشت در آنجا کشیده
بجز از اسکلت چیز باقی نمانده بود. در
پهلوی جسد يك بوطل کوچک و يك خاکسترو
دانی که مملو از سوخته های سگرت بود
قرار داشت .

اگرچه پریگین از این اطاق معمولاً برای
سگرت کشیدن کار میکرد اما در تفحصات
دامنه دار هم پولیس وهم اعضای فامیل وی
در آن داخل نشدند . عجیب تر اینکه نه کسی
که در خانه وجود دارد و نه گواهی نشین یکی
از اطافهاییکه متصل این تعویله خانه واقع
است بوجود يك جسد مرده برای دو ونیم
سال در آن پی بردند .

تحقیقات ابتدایی پولیس نشان میدهد که
وی به قتل رسیده . دو جیب کزنی جسد
نوشته می پیداشد که نشان میدهد «سر پریگین»
خود کشی کرده است . در این ورق وی
نوشته است :

« بیشتر از این نمیتوانم به این نوع زندگی
ادامه دهم .»

ازش خدا حافظی نمودم و اشک

چشمان خود را پاک نموده بطرف
خانه روان شدم و با خود میگفتم

چرا باید انسان رفیقهای را انتخاب
کنده که ... بغض گلویم رامیفشرد
و قتیکه به خانه رسیدم چند دقیقه

بعد بطرف منزل لاله کو روان شدم
تا این قصه را برایش باز گو کنم.
و تصمیم گرفتم چند روز بعد با چند

تن از رفقا بدین جلیل رفته بهر
قسمی که هست او را از راهش
برگردانیم .

پیراهن های کوتاه، پیراهن های
بلند، پتلون های چسپان لباس های
رنگارنگ و پر نقش و نگار با طرح

های تازه، همه جا، به نظر می رسید،
آنچه جالبتر از همه بود و آنچه در
بین همه جوانان، چه دختر یا پسر

در شب های جشن دیدیم، بوت های
مود روز بود.

بوت های که پاشته های بلند
داشت، بوت هایی که جوانان راه،
چه مرد و چه زن بلند تر از قد

معمولی شان نشان میداد و چند انچ
از سطح زمین بالاتر نگه میداشت ...
نندار تون ها:

نندار تون ها، محل دیگری بودند
برای سرگرمی مردم و امسال
همه با علاقمندی خاصی از نندار تون

های صنایع ملی دیدن می کردند.
مادر پیرا مون نندار تون ها و آثاری
که در آن به نمایش گذارده بودند

گزارش دیگری تهیه کرده ایم، که
نشر می شود.

روی هم رفته شب های جشن،
امسال شکوهمند بود و فرا مو شی
ناشدنی.

رقاصه معروف و فادر آستانه

مرگ

اندام باریک، صورت زیبا و ساق های خوش تراش او تماشا چیان امریکائی را در هر هفته به تعجب عمیق فرو می برد او رقصه ۲۵ ساله تونی کالی است که در هالیوود در خشش قابل توجه دارد و فعالیت او تولیدها لیوود را بالا برده است.

این رقصه معروف نه تنها خودش با هنر رقصی در مقابل دیدگان مردم خود نمائی نموده بلکه رقص او با ستاره های معروف و مشهور هالیوود زیادتر بیننده را جذب نموده است.

اما بصورت غیر مترقبه دفعتا این رقصه معروف از برا پر دیدگان و علاقمندان خود غروب کرد زیرا از مدت سه و نیم سال با اینطرف است

که در شفاخانه لاس انجلس به انتظار مرگ دقیقه شماری مینماید، وصحت وی را مرضی تو برکلوز تهدید می نماید که بوا سطره این مرضی اعضای عمده وی از فعالیت بازمانده کسیکه ساعتها چشم مردم را بجانب خود میخکوب میکردانید و حالا خودش در روی چپر کت میخکوب باقی مانده است.

وقتیکه تونی سه سال داشت به القبای رقص آغاز نمود یعنی از همان دوره به آموختن پالت برداخت و همواره لحظات بیکاری خود را به کسب رقص سپری می نمود و نظریه استعدادیکه داشت روز به روز به مرز شهرت خود را نزدیک می

گردانید.

تونی زندگی را فقط برای رقص می خواهد و بس، هر زما نیکه تونی را از رقص و رقص را از تونی جدا بگردانند او اصلا آرزوی زندگی و ادامه حیات را ندارد، آرزوی که بالاخره در آستانه نیستی و مرگ قرار گرفته.

تونی میگوید در شبیکه در هتل دونس در منزل دوم می خواستم بالا

نمایم؟ زیرا از این درد احساس نمودم که این مقدمه بد بختی من خواهد بود و دیگر نخواهم توانست که مانند سابق مستانه به رقص خود بپردازم. کسانی که او را در شفاخانه همراهی میکردند با جملات محبت آفرین تقویت روحی میکردند اما تمام آن آمپول های روانی در آن لحظه سود مند واقع نمی شدند.

وقتیکه شفاخانه او را تحت یک



تونی رقصه معروف که به انتظار مرگ دقیقه شماری می نماید . بروم که درد شدید در ناحیه شکم خود احساس نمودم و به اندازه محسوس بود که نتوانستم زیادتر مقام و مت نمایم و به زمین افتادم و اصلا فکر نمی کردم که این درد و مرضی ناگهانی چه خواهد بود و وقتیکه مرا در شفاخانه نقل میدادند در بین راه من یک جمله دوستانه را همواره تکرار میکردم آیا امکان دارد که دو باره من رقص

طیب فامیلی وسایر دوستان تونی عقیده دارند که امکان نجات

دادن او از این مرضی بعید به نظر می رسد. اما با وجودیکه تونی در یک مرضی شدید و غیر قابل علاج مبتلا میباید شد ولی باز هم همیشه با صدای لرزنده خود این سوال را تکرار می نماید.

چه وقت میتوانم من دو باره راه بروم و به رقص بپردازم؟

جواب این سوال را فقط داد کتر ادمنند از ایالت لاس انجلس امریکا میدهد، هرگز نمیتوانی که دوباره رقص کنی، این آرزویت به طلاق ابدی محکوم گردید و برای نجات بخشیدن تو از این مرضی فقط دوره موجود است.

پارشته های عصبی وجود تو باید از رشته های عصبی نباتات و یا از مواد صنعتی درست گردد و اگر این کار صورت بگرد فقط زنده ماندن نمیتوانی نه رقص در حالیکه زندگی تونی بخاطر رقص است.

تونی شخصا این جمله را به دادکتر ادمنند گفت من میخواهم زنده بمانم تا رقص کنم.

مادر تونی نیز زنده است او حاضر است که بخاطر دختر شش جانش را قربانی دهد در صورتیکه مؤثر و سودمند واقع شود.



انبار امریکا

انبار امریکا زامی است کنه امریکایی ها به موسسه «اسمیت سونیان» داده اند.

این موسسه که در حدود ۱۳۰ سال است به جمع آوری نمونه های از همه چیز که دارای اهمیتی است، مشغول بوده و هدف و پیشرفت های امریکا را منعکس می سازد.

در ساختمان های متعدد این موسسه بیش از ۶۲ میلیون اشیای مختلفه از البسه تاریخی تا کپسول فضا یی نگهداری می شود.

مقدار اشیای انبار شده تقریباً سه در صد آنها نمیتواند که هیچگاه در یک زمان بیش از رسمیت سونیان معرض نمایش قرار گیرد در سال ۸۹۲ جاز اسمیت سونیان دانشمند نروژمند

انگلیسی که در ایتالیا زندگی را پذیرد گفت، وصیت کرد که تمام اموال و املاکش به برادر زاده اش داده شود با این شرط که اگر ارنیز بدون وارث زندگی را ترک گفت، کلیه اموال آن در اختیار ایالات متحده قرار گیرد تا وقف ساختن موسسه ای بنام موسسه اسمیت سونیان برای جمع آوری و بخش دانش و فرهنگ بین مردم گردد.

جالب اینجاست که آقای جان اسمیت سونیان، هیچگاه از امریکا دیدن نکرده.

ضروریات اولیه



چندی پیش سند یکای سازندگان لوازم خانگی المان از دختران ۱۵ تا ۱۹ ساله سوال کرده بود که وقتی بخواهید شوهر بگیرید، در شروع زندگی تازه تان بکنم اشیاء بیشتر ضرورت احساس می کنید، نتیجه را گیری به ترتیب اهمیت آن از این قرار بود: ۱- تلویزیون ۲- ماشین رختشویی ۳- یخچال ۴- یک تخت خواب دو نفره بسیار راحت.

دو د آتش ذغال چوب خطر سرطان در بردارد

در کنگره شیمی دانان المانی که در پوخوم بر گزار گردید، هشدار داده شد که در بکار بردن آتش زغال چوب برای درست کردن کباب نهایت احتیاط مرعی گردد، محققان ثابت کرده اند که دود چوب شعله ورمحتوی ۳٫۴ «بنز پیران» میباشد، ماده ای که از جمله محرکان بیماری سرطان بشمار می آید. بهر اندازه ای که حرارت آن بیشتر باشد، محتوی ماده خطرناک مذکور بیشتر خواهد بود. طبق سنجشهای انجام شده مقداری ۳٫۴ بنز پیران در مواد غذایی دودی در حدود ۵۵ برابر بیشتر از میزان مجاز یک میلیونیم گرام در یک کیلوگرام است. بنا بر این باید بهنگام کباب کردن گوشت توجه داشت که، آتش زغال چوب بهیچ وجه دود نکند و قطرات چرب کباب در آتش نسوزد.

تصحیح

در مصاحبه ای که در شماره ۱۷ و ۱۸ با وزیر پلان بعمل آمده در ستون سوم مصاحبه، سطر پانزدهم سال ۱۳۵۲ به سال ۱۳۵۳ تصحیح و خوانده شود.





مودوفیشن

این دو نوع لباس را از تازه ترین مودهای امسال
 برای شما که علاقه مند به تازه ترین طرهای لباس
 هستید انتخاب نموده ایم

**Get more e-books from www.ketabton.com
Ketabton.com: The Digital Library**